

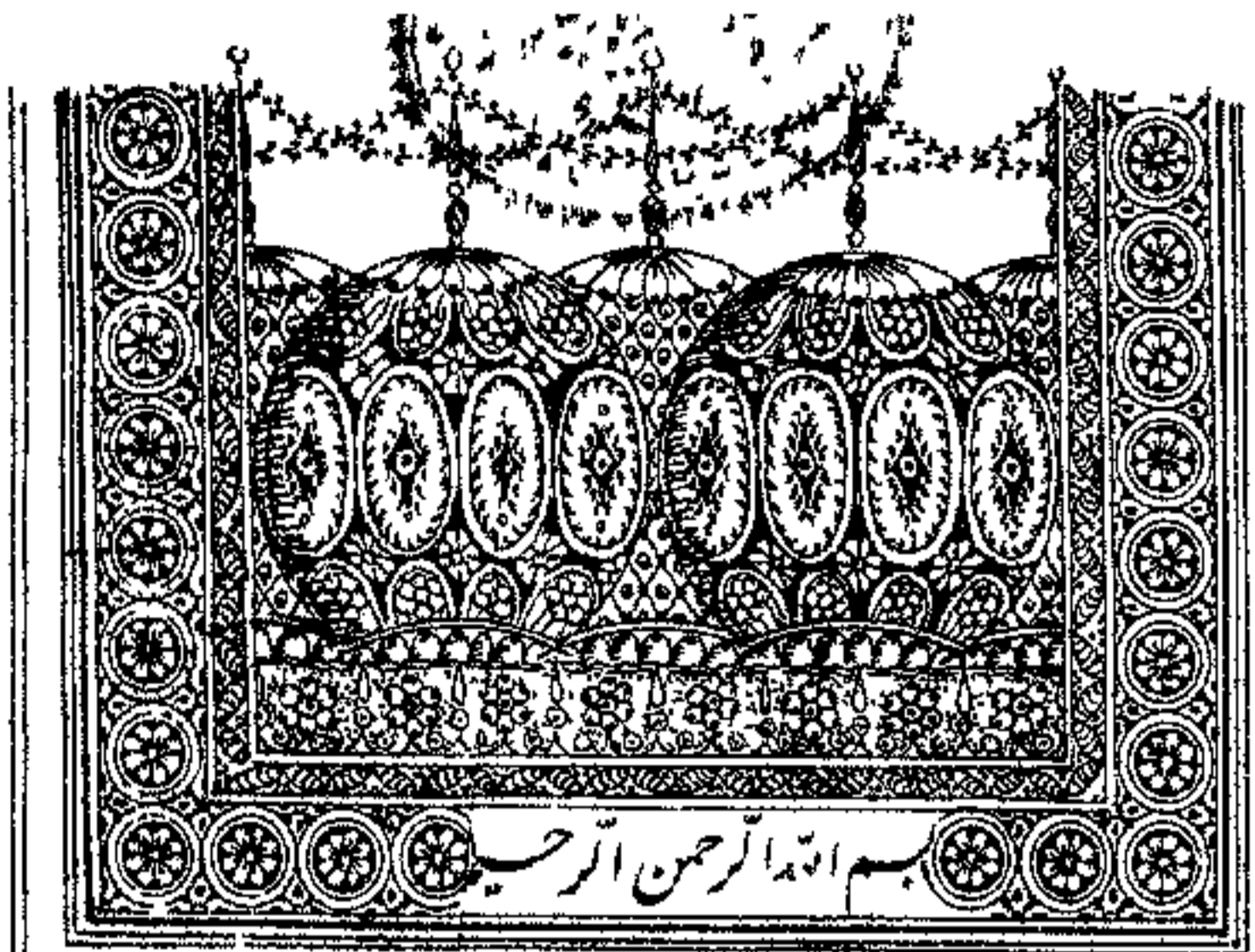
وَقُولُوا لِلَّهِ حَسْبُ الْوَالِدَانِ

مزار هزار شایسته و نیایش مرهم نینده را که درین زمان فرصت آوان این کتاب
در بیان شهادت سعیدین شهیدین المظلومین من امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما است



باعث عدم طبع ناپای بود و اکثر طالبان از فریاد آن محروم بدین سبب اهتمام
بنده درگاه کریم جناب قاضی ابراهیم بن قاضی نور محمد صاحب تالیف نورالدین بن شیخ افغان صاحب

از مطبع دارالکتاب بنیاد سید



ای شربت درد تو دوا می دل ما	آشوب های تو عطا سے دل ما
از نامه حمد تو شفا سے دل ما	وز نام جیب تو صفا می دل ما

حضرت صبوری ملال و شکوری زوال عَمَّتْ عَطِيَّاتُهُ وَ طَابَتْ بَلِيَّاتُهُ
در کتاب کریم و کلام لازم التکریم زمره بلار رسیدگان میدان محبت و محنت

کشیدگان معرکه مشقت را بدین خطاب دلنواز مغز رسد اقرار ساخت که
و لَسْبَلُوْا تَكْمُ و هر آینه مای آزمایم شمارا یعنی باشما مامله آزمایندگان میکنیم اگر

هیچ حال شما بر ما پوشیده نیست اما میخواهیم که عیار کار و بار بر کس بر کجا امتحان ظاهر کرد
و عالمیان بدانند که کدام نقد اخلاص از خلاص ابتلا پاک و بی اغشس بیرون بیاید فرد

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان	تا سیر روی شود هر که دروغش باشد
--------------------------------	---------------------------------

و آزمایش الهی بچند نوع در این آیت واقع شده بشیء من الخوف بجزری
از ترس که آن خوف الهی باشد یا بیم دشمنان و الجوع و بگرستگی که آن قحط است
و تنگی معاش یا روزه داشتن و نقص من الاموال و نقصان بعضی مالها

تباراج عاوثات یا اخراج زکوة و صدقات و الانفس و بنقصان در نفسها که
 آن بیماری باشد و ضعف و عجز و یا احتیاج و بیوائی و التسکات و بنقصان
 در میوهها و تلف محصولات باقات ارضی و سماوی یا مرگ فرزندان که میوه باغ دلند و
 روشنی چراغ بصرو ثمره نهال نهادن و در ویدر و بیش الصابین و بشارت ده
 صبر کنندگان را که درین بلیات طریقہ شکیبائی پیش آرند و رسوم جنج و فرج و شکایت
 فروگذارند **نظم** جام محنت خورند دم نزنند | جزیرا و فاقدم نزنند

خوش بسوزند در بلا چون **نظم** که از ایشان برون نیاید دود الذین و این صابران
 که استحقاق بشارت دارند انانند که حکم الهی و فرمان پادشاهی اذا اصابتکم
 چون برسد ایشانرا مصیبة آفتی و بیتی و بیتی و اذیتی قالوا گویند از روی
 اخلاص بطریق اختصاص که انا لله بهر ستمیکه ما از ان خداوندیم و بکنند بندگی او در
 بندیم پس هر چه از خواجه به بنده رسد و از مالک بر مملوک واقع گردد جز تسلیم
 و رضا و انقیاد حکم قضا چاره نباشد وانا الیه و مابوی مجازات و مکافات او
ما رجعون باز گردند گانیم یعنی رجوع ما بحضرت او خواهد بود و او جزای بند او را خواهد
 کرد و ما خواهد رسانید اگر حکم او خورسند باشیم مستوجب ثواب ابد گردیم و اگر از آنجا
 مراد است سرچشم مستحق عذاب محله شویم **نفس**

سر قبول بیاید نهاد و کردن طوع | که هر چه حاکم عادل کند همه داد است
 مضمون این آیت وافی به ایت مشرست بانکه بلا محک نقد عالمیان و معیار
 تجربہ احوال آدمیانست تا هر که دعوی محبت کند نقد حال او را در پوئۀ بلا و کوفه
 عذاب آتش امتحان و ابتلا بگذرانند اگر از عیش هوای نفس دنی و غل آرزوی
 ابع حسیس پاک و پاکیزه است از خلاص آزمایش خالص بیرون میآید و ضرب
 محبت چهره او را در دار القرب به ایت بسکه قبول بیاراید و اگر مغشوش و معیوبست در

نیز آن فراق بسمت احراق موسوم شده مبرود و اید گردد و در یکی از کتب سما و ست
 مذکور است که مَنْ أَحَبَّ أَوْ أَحِبَّتْ عَلَيْهِ الْبَلَاءُ يَعْنِي هُرُوكَ دَعْوَى دُوسْتِي
 خدا کند و بدست ارادت طلقه در محبت زند یا هر که حق سبحانه و تعالی او را خلعت
 محبوبیت پوشاند یا جرعه مقبولیت نوشاند باران بلا از او بر محنت و غنا پیاپی بر فرق
 او بریزان گردد و شادی و بخت و آسایش و راحت تمامی از وی گریزان شود
 الْبَلَاءُ لِلْوَلَاءِ كَاللَّهَبِ لِلذَّهَبِ ترجمه این کلام در مشنوی معنوی

برین منوال آورده بیت : دوستی چون زربلا چون آتش است
 زرخالص در دل آتش خوش است : و از انجوانی کلمات سابقه چنان بچیطه فهمید
 میاید که بلا متوجه اهل ولاست و محنت متعلق با رباب محبت هر جا که بنای محبت نهاده
 درمی از محنت درو کشاده اند و در هر میدان که لوای و لایرا فراخته اند فوج
 بلا را ملازم آن پای علم ساخته اند هر کرا حق سبحانه دوست دارد او را بید مبتلا
 سازد و بجن متمحن گرداند و مؤید این معنی حدیث حضرت رسالت پناهی است
 صلوات الله و سلامه علیه آنجا که فرموده إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَحَبَّ قَوْمًا ابْتَلَاهُمْ
 بد رستی که خدای تعالی چون قومی را دوست دارد لشکر بلا روانده را بر ایشان
 بخمارد و مقرر است که محنت بانه ازه محبت بود و بلا بمقدار و لانا نازل شود هر که در
 راه دوستی حق از همه ره روان در پیش بود هر آینه مشقت و بلیت او

نیز از همه پیش بود بیت	هر که از ذوق محبت بیشتر
سینه اش از زخم محنت ریشتر	و از حضرت سید کاینات علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات سوال کردند که اَحَبُّ النَّاسِ اَشَدُّ بَلَاءً که ام طایفه	از مردمان سخت تر اند از روی بلا یعنی بلای کدام گروه از آدمیان سخت تر و
و سوز تر است و محنت کدام زمره از اصناف انسان صعب تر و غم اندوز تر	

فرمود که آگنیاء پیغامبران که محرم حرم رسالت و محرم حریم جلالت اند بلاست ایشان سخت تر از بلای همه بشر است و محنتی که متوجه روزگار ایشان باشد از همه محنتها بیشتر است آگنیاء پس از ایشان بلای جمعی که مانند تر باشد بدیشان در سبب سبیل محبت و وقوف بر اسرار معرفت نیز صعب باشد فالآگنیاء پس آنها که آتش باشد بدین جماعت و بر همین قیاس هر که بدرگاه قرب اقرب باشد بلا و غمهای

او آشد و اصعب باشد	هر که درین بزم مقرب ترست
جام بلا بیشترش می دهند	و آنکه ز دلبر نظر خاص یافت
داغ غمنا بر جگرش می نهند	بلا نه شربت شیرین است که اطفال طریقت

را دهند بلکه قدح زهر هلا اهل است که بردست بالغان راه تنه کی از مشایخ

طریقت می نهند مود که بیست	در دی خوردن بمیکده عادت ماست
رطبی که گران ترست آن شربت ماست	و ازینجا است که هر بار بلا که گران ترست

بر دلهای مبارک بنیان نهاده اند و هر تحفه محنتی که قومی ترست برای اولیا و اصفیاء فرستاد در روح الارواح آورده که هر کرا جاها صدیقان و قدمگاه محبان می باید یکقدم بمراد خود بر نیاید گرفت و یکدم با ز روی دل بر نیاید آورد بیت عاشق باشی ترا زبون باید بود ورنه زره عشق برون باید بود در راه ابتدای او هزار هزار دل کباب است و از کناش محنت و بلای او هزار هزار دیده پر آب در هر بادیه او راکشته است بحسرت افتاده و در هر زاویه سوخته است از سطوات کبریا جان داده تن کدام ولی است که نه که خسته زبانه آتش بلای اوست و دل کدام نبی است که نه نشانه تیرا بلای او آخر نظری کن بحسرت آدم صغی و نوح نوح بنحی و در آتش انداختن خلیل خلیل و قربان باضق اسمعیل نبیل و گریه یعقوب در بیت الاحزان و بلایه یوسف در چاه وزندان و شتاب و سرگردانی موسی کلیم و بیماری ولی بیماری ایوب سقیم واره شکافنده بر فرق

زکریا، مظلوم و یسح زهر آب داده بر خلق یحیی معصوم و الم لب و دند ان سرور
 انبیا صلی الله علیه وسلم و جگر پاره پاره حمزه سید الشهداء رضی الله عنه و محنت
 اهل بیت رسالت صلی الله علیه وسلم و مصیبت خانواده عصمت و طهارت
 و سرشک درد آلود قبول عذر رضی الله عننا و فرق خون آلود علی مرتضی کرم الله
 وجهه و لب زهر چشیده نور دیده زهر رضی الله عنه و رخساره بخون غشیه
 شهید کربلای رضی الله عنه و دیگر احوال بلا کثان این امت و محنت رسیدگان
 عالی حمت همه با جان غم اندوخته در کانون غم و الم ستر تا با سوخته را با سع

عالم زبلاهای تو محنت که ایست	وین محنت و غم نصیب هر دل شده ایست
هر جا که نگاه میکنم در ره تو	دل خون شده عمزده سوخته ایست

ای عزیز در راه هیچ نبی آنقدر خار بلانر نختند که در راه سید بشر صلی الله علیه وسلم
 و بر فرق هیچ پیغامبر آنقدر گریه و محنت نه نختند که بر سر آنسر و ر چنانچه درین معنی
 فرموده که **مَا أَوْذِي بِبَنِي كَيْسٍ مِثْلَ مَا أَوْذِيَتْ** یعنی هیچ پیغامبری رنجانیده
 نشد مانند آنکه من رنجانیده شدم و بعین نسبت با اهل بیت هیچ پیغامبر این جنفا
 نکرده که با اهل بیت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم و از جمله واقعه شهادی
 کربلاست که هیچ دیده بدین گونه مصیبتی در خاکدان دنیا ندیده و هیچ گواشی

از آن نوع بلیتی در هیچ زمانی از هیچ زبانی نشنیده **ر با سع**

تا در هست واقعه زمین صعب تر ندید	هر کس خیر شنید کسش با خیر ندید
چشم زمانه بر ورق چرخ قفت	پرسوز تر ز حال شیر شیر ندید

امام یافعی رحمه الله در کتاب مرآت الجنان آورده که ابن عبدالبر از حسن بصری نقل
 سوره نقل کرده که در واقعه کربلا شانزده کس از اهل بیت بابی عبد الله حسین رضی
 عنه شربت شهادت چشیدند که در آنروز بر روی زمین ایشان را شبیه و نظیر نبود

و در مصابیح القلوب مذکور است که کعب الاحبار رحمه الله علیه روزی اهل مدینه را از
 کتابم و فتنها که در کتابها خوانده بود خبر میداد و در اثنای سخن گفت عظیم ترین
 واقعه و بزرگترین طحیر کشتن حسین خواهد بود چنین خوانده ام که آنروز که حسین
 رضی الله عنه را شهید کنند هفت آسمان خون بگیرد گفتند یا ابا اسحق نشنیده ایم
 که آسمان برای کسی خون گرفته باشد گفت **و یلکم ان قتل الحسین
 امر عظیم** و ای پسر شما بدستیکه کشتن حسین رضی الله عنه بزرگ کاری
 و صعب امری است وی فرزند خاتم پیغامبران است و سبط رسول آخر الزمان
 ریحانه سید رسولان است پسر سید اوصیاست پنجم آل عباس است
 نوردیده قاطعه زهر است بدان خدای که جان کعب بدست اوست که چنین
 خوانده ام که آنروز که ویرا شهید کنند گروهی از فرشتگان بر سر رفته وی
 بایستند و میگرنید تا قیامت که هرگز از گریه باز نایستند و در هر شب آدینه هفتاد
 هزار فرشته فرود آیند و بر سر قبر وی زاری کنند و چون بامداد شود بصوامع
 طاعت خود باز روند اهل آسمان او را ابو عبد الله المقتول خوانند و فرشتگان
 زمین او عبد الله الذبح گویند فرشتگان دریا حسین مظلوم خوانند ملائکه

هو احسین شهید گویند در پاسخی	بر قتل حسین ارض و سما میگیریند
از عرش علی تا بشری میگیریند	ماهی در آب و مرغ در روی هوا
در ماتم شاه کربلا میگیریند	و گریه درین ماتم موجب حصول رضای

ربانی و سبب وصول بریاض جاودالی است چنانچه در آثار آمده که من بکی علی
 الحسین اوتیا کفی و جبت له الجنة یعنی هر که بر حسین بگیرد یا خود را
 بتکلف بگیرد دارد سزاوار باشد که او را بهشت ببرد شیخ جبار الله علیه
 میفرماید که هر که بر حسین بگیرد بهشت مراد او واجب شود و هر که خود را گریا

فرا نماید بحکم مَنْ تَشَبَهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ در وعده وَجِبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ
 داخل است امام رضی بنماری آورده که امی عنبریز خاک کربلا خاکی است که
 در آن خاک تخم شهادت کشته اند و آب از دیده دوستان و هواداران
 میطلبند که مَنْ بَكَى عَلَيَّ الْحُسَيْنِ پس هر که از جو یا بر دیده آبی بخاک کربلا
 هر آینه تخم سعادت که در محبت اهل شهادت کاشته باشد در مزرعه رضا باب
 دیده وی پرورش باید و چون از منزل الدُّنْيَا مَرْعَةَ الْآخِرَةِ بیرون رود
 محصول آن نعیم جنت و نسیم بخت خواهد بود که وجبت له الجنة و برای این است
 که جمعی از عجمان اهل بیت هر سال که ماه محرم در ایام مصیبت شهدا را تازه سازند
 و بتغیث اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پردازند همه را دلها بر
 آتش حیرت بریان گردد و دیده ها از غایت حسرت گریان شود و بیت

ز اندوه این ماتم جان کسل روان گردد از دیدن خون دل
 و اخبار مقتل شهدا که در کتب مسطور و مذکور است تکرار نمایند و باب دیده غبار طلال
 از صفحه سینه بردارند و هر کتابی که درین باب نوشته اند اگر چه بزبور حکایت
 شهدا حالی است اما از سمت جامعیت فضایل سبطین و تفصیل احوال ایشان
 حالی است و بدین جهت اشارت عالی از عالی حضرت سلطنت رقت نقابت
 منقبت ولایت مرتبت شاهزاده اعظم نقاوه ملوک الامم آفتاب تابان فلک
 بختیاری ماه درخشان سپهر شهبازی شرف العره النبویه عزالفرقة العلویه
 المخصوص بالنسب الحسنی و المختص بالحسب الحسینی دارامی جمشید منیر
 فریدون خورشید منظر خلاصه اولاد سلاطین نامدار نقاده احفاد

خواقین عالیقدر شعنه	ذو همه یرقی علی مرئی العلی
و بنومر انکشفت دیاجیر الودی	شاه ملک خوی فلک استنان

<p>گلبن نه روزه بسنوشتن صفدره مرآیت گردون پناه والی کاسه کف والا حسب</p>	<p>سرور مدراست بهرام جا ه داویر عادل دل عا لے نسب رفیع قدری که ارتقاع سده مناقب</p>
<p>واعتمادی عجزه مناصب و مرآتین در مرتبه ایست که نه سیاحت و هم دور اندیش پر امن سرافات شرح آن تواند گشت ، و نه سیاحت عقل روشن رای کردی حاصل دریا سے</p>	
<p>بیان شمه ازان تواند گشت که تو انم اداسے آن کردن عشر اوصاف آن بیان کردن</p>	<p>بایه قدر او ازان پیش است بلکه توان بعد هزار زبان قره با صده سیادت و نقابت ،</p>
<p>طره ناصیه سلطنت و نجات پست قره العین خواجسته کونین</p>	<p>سر و گلزار سید نقیلین المستفیض من منارح فیض لاله ، مرشد</p>
<p>الدوله والملة والدين عهد الله المشهور بسید میرزا ، لازالت سماء سلطنته بکواکب العظمة والجلال مرتبه ، و آیات ابته علی صفات الکائنات بالدولة والکمال مینتیه ، که با وجود علو نسب در سیادت چنانچه شمه ازان در آخیره کتاب مسطور خواهد شد ،</p>	
<p>بسمورتبت و نسبت سلطنت نیز آراست</p>	<p>هم سیادت در نسب هم شهر پاری در</p>
<p>شرف صدور یافت که این فقیر حقیر حسین الکاشغری ایدر الله باللطف الحقی ، بتالیف نسو نجامع که حالات اهل بلا ، از انبیا و اصفیا و شهدا ، و سایر ارباب ابتلا ، و احوال آل عبا ، بر سبیل تفصیل در وی مسطور و مذکور بود اشتغال نماید و از ابیات عزلی آنجه ضروری الذکر باشد مع الترجمة ایراد کند ، و از منظومات فارسی آنجه مناسب از زمان اهل زمان بود در رشته بیان کشد مثنوی در آیین سخن را می گویند</p>	
<p>سخن را کسوتی از نو بپوشد بسکه نو کند نقدین را</p>	<p>بزیور با بیاراید سخن اگر چه این کیسند</p>
<p>بی بضاعت استحقاق این معنی ندانست ، و بواسطه کبر سن و موانع دیگر ، رأیت</p>	

فصاحت در میدان بلاغت بر نمی توانست افراست ، فاما چون اقبال زمان عظیم
 ایشان آنحضرت از لوازم بود بترتیب این نسیم که بر **روضة الشهداء** موسوم است
 اشغال نمود ، و پرده باب و خاتمه مرتب گردانید ، و فهرست ابواب این است
باب اول در ابتدای بعضی از انبیا علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام
باب دوم در جغای قریش با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و شهادت حمزه
 و جعفر طیار رضی الله عنهما **باب سوم** در وفات حضرت سید المرسلین علیه افضل
 صلوة المصلین **باب چهارم** در حالات حضرت فاطمه رضی الله عنها از وقت ولادت
 تا زمان وفات **باب پنجم** در اخبار مرتضی علی کرم الله وجهه از زمان ولادت
 تا هنگام شهادت **باب ششم** در بیان فضایل امام حسن رضی الله عنه و بعضی
 از احوال وی از ولادت تا شهادت **باب هفتم** در مناقب امام حسین رضی
 الله عنه از ولادت وی و احوالش بعد از وفات برادر **باب هشتم** در شهادت
 مسلم بن عقیل بن ابی طالب و قتل بعضی از سرزندان او **باب نهم** در رسیدن
 امام حسین رضی الله عنه بکربلا و محاربه نمودن با اعدا و شهادت آنحضرت و اولاد و اقربا
 و سایر شهدا رضی الله عنهم **باب دهم** در وقایعی که بعد از حربه کربلا بر
 اهل بیت واقع شده و عقوبات مخالفان که مباحث آن حرب شدند **خاتمه**
 در ذکر اولاد سبطین و سلسله نسب بعضی از ایشان ، امید بعنایت ربانی و اکتفا
 در تمام این رساله مدد توفیق بارزانی دارد ، و برکات این روایات و حکایات
 پرورگار دولت انجام حضرت شایزاده عالی مقام ، ابدان الله تعالی الی قیام الساعة
 و ساعه القیام و اصل گرداند ، و عاظمه مسلمانان و کافه اهل ایمان راز خواندن و نشستن
 این کتاب منوبت بی حساب کرامت کند و هو الکریم الوهاب **باب اول**
 در ابتدای جمعی از انبیا علی نبینا وعلیهم الصلوات والسلام نخست ابوالبشر آدم

<p>آدم صغی طیه استلام ^{مطهر} بر طینت آدم رتبه عم زوده اند کین ضربت اولین بر آدم زوده اند</p>	<p>اثر وز که آب و خاک بر بسم زوده اند خالی نبود آدمی از در دو بلا هسنوز آدم صغی از کتم عدم بفضا</p>
<p>وجود نیامده بود که ملائکه زبان طعن بر آدمیان بکنند و بفساد و خون ریزی ایشان گواهی دادند، و بعد از آنکه عسر را میل حکیم ملک حبیب از همه اجسرای زمین یک قبضه خاک برداشته در بطن نعمان بر تخت حق سبحانه قطعه سحاب پاک را بر بالای آن قبضه خاک بداشت و چنین تعیین فرمود که چهل روز بر آن خاک بار و بویج نوع سایه از سر آن بر نذر آن سحاب بفرمان رب الارباب سی و نه صباح از دریای اندوه آب برداشته بر خاک آدم میبارید</p>	
<p>تا آن خاک بآب غم و غنا گل شد ^{مطهر} پس در و در و بلار اجامقر ساحتند</p>	<p>خاک آدم را بآب غم غمیر ساحتند و روز چهل از حشر شادی آب برگرفتند</p>
<p>قطره چند بر آن خاک افشانید، گوئی اکثرت هموم و غموم آدمیان و قلت نشاط و انبساط</p>	
<p>ایشان بدین سبب است چنانچه فرموده اند ^{مطهر} شادی بکزمان و غم جاودان</p>	<p>لی حکمتی غریبه حدیثی عجیب نیست و چون روح در قالب آدم میسندند</p>
<p>و از روی تقسیم مسجود ملائکه گشت، و حواری از بهلوی وی بیافسریده مونس روزگار وی ساختند، فرمان در رسید آدم اسکن آنتا و زو جت الجنة، ساکن شو تو و زوج تو در بهشت، و بخورید از میوه های وی خوردنی بسیار، هر جا که خواهید و از هر گونه لباس پوشید، و از هر نوع طعام بنوشید، و گرد درخت کندم یا انگور یا کافور یا شجره العلو گردید، و شجره العلم درختی بوده است در وسط فردوس جامع ثمرات لطیفه و مطعومات لطیبه، و هر که از وی بخورد می نیک وید بدانستی، پس آدم و حواری بهشت آرام گرفتند، و ابلیس بر حال ایشان رنگ برده بوسیده طاوس و مار بهشت درآمد، و انواع حید و سوسه پیش آورد، و بسوگند دروغ آدم و حواری فریب</p>	

داد. تا از شیوه منبیه تا اول فرمودند. و لشکر بلا روی بدیشان نهاد. آدم سلطان
 و ارملک بهشت بود، متوج بتاریح عشره، ابلس سجده کرانتی غلمان و ولدان پیش آدم
 در مقام خدمت رضوان و حوران بنسبت جواد ربایه ملازمش، بعد از اکل ثمره آن شجره
 فی الحال توج مشرف و انسر جلال ازرق ایشان در افتاد، و حلق و حلل بهشت از بدن
 ایشان بریخت، برپنده مانده بحال خود فرونگرستند، و از غایت حسرت و نامرادی زار زار
 میگریستند، بجانب هر درخت که می شتافتند از ایشان دوری شده و از هیچ برگ نواتی
 نمی یافتند، آدم از خجالت برنگی به طرف می گریخت و در پس هر درخت پنهان می شد خطاب
 الهی در رسید که **افسست منحنی یا آدم** از مای گزیری ای آدم، در جواب گفت
بل حیاء منک از شرم گناه خود سرگردان شده ام، و چگونه از تو گزیرم که

گریختن از حضرت تو ممکن نیست **پیت** کجا روم که بغیر از دست پناه ندارم

جز آستانه لطفت که ریگانه ندارم | عاقبت به برک انجیر خود را بپوشانیدند،

و فرمان رسید که از بهشت بیرون روید، آدم دست حوا گرفته از درون بهشت رو
 به بیرون نهادند، و هر دم آدم در عقب می نگرست که شاید شب غم رامقباحی و آن در
 بسته رامقباحی پدید آید، از هیچ جانب رایحه مراری بشام امیسد نرسید، و چون
 آدم خواست که از بهشت بیرون آید کلمه **بسم الله الرحمن الرحیم** بر زبانش جاری شد
 جبرئیل گفت ای آدم کلمه بزرگ گفتی زمانی باش شاید که از افاق غیب لطف نجاتی دریشان
 گردد، و از مطلع کرم کوکب خلاصی طلوع کند، خطاب آمد که ای جبرئیل بگذار تا بروم،
 جبرئیل گفت الهی ترا با **بسم الرحمن الرحیم** خوانده چه شود که بروی رحمت کنی، **تعالی**
 فرمود که مرا رحمت کم نیست، و از رحمت کردن ملال و ندم نی، **فاما** اگر امروز بروی
 رحمت کنم بر یک تن رحمت کرده باشم، **باستس** تا فردای قیامت آدم رو
 بهشت نهد، و هزار هزار عاصی از سر زندان دی باومی، **انگاه** برایشان رحمت

کنم ، تا سبب رحمت من آنکارا گردد ، درحسب الحقائق آورده که آدم را بدان سبب
از بهشت بدرخواستند که با عشق در آید بخت با عشق را در اللام باید ، نه دار السلام
عشق خواستگار را اهل ملامت ، و عقل چو پای رحمت و سلامت است

ای مرد دره عشق بکش با بر ملامت | یاد رگداز عشق و پرو خوش بسلامت

یکی از اکابر از روی تاویل فرموده که آن منجربه که آدم ممنوع شد از نزدیک شدن
بدان نهال خبیث بود ، و فی نفس الامر از برای آدم کاشته بودند که یحیی هم
و یحییون نه و سبب نبی از ان یا عنترت و لال محبوبی بود که حسن و جمال بدان کمال
می یابد ، یا تحسین و ترغیب طالب بدانکه آن انسان حیرتین علی ماصنع

طبیعت آدمی تقاضای آن میکند که از هر چه او را نمی کنند حش بر طلب آن سفینزاید ،
و مکن که اگر نبی بدان متعلق نشدی ، آدم را از استیغای مراد ات نفس و استکمال لذات
آن بردای میوه محبت بودی ، چه محبت غذای روحانی است ، و آنکه تربیت جسم اشغال
کند فراغت پرورشش روح ندارد پس حکم شد که ای آدم اگر آسایش می طلبی ، اینک
بهشت بخورد و بیاشام ، و گردش جو محبت گردد ، تا با استیجاب محنت و محبت از جسد
شتمگاران نباشی بر نفس خود ، زیرا که نوس محبت بی شین بیت نیست ، محنت و محبت

تو امانند و بلا و لامتلان مان مننومی

که محبت بمنشین محنت است

چون گوا هست نیست دعوی شد تباه

صدر از غم بر رخ خود باز کرد

عاشقان از بلا صدر راحت ست

عشق چون دعوی جفا دیدن گواه

هر که دعوی محبت ساز کرد

از سلطان العارفين قدس تره

منقول است که پیش از وجود آدم عشق و محبت مظهری می جست ، و چون ملائکه را استحقاق
مظهریت آن نبود ، در کج خلوت و گوشه فراغت می غنود ، تا بدیده طاعت و لطیفه
عبادت ابلیس در ملک و ملکوت افتاد ، عشق خواست تا دست در کمر او اصلت وی زرد

سلطان غیرت بانگ بروی زد که حریف شناس باش ، عشق دیگر بار در محله غیب
 نشست ، و در بروی جن و ملک در سبت ، تا وقتیکه آدم از کیم عدم خیر بفضای شود
 زد ، عشق را در صورت شجره منیه با دم نمودند ، و آله جمال او شد ، خواست که تانجا
 با عقد وصال بندد ، گفتند این معنی در سرای خلد راست نیاید ، منزل این کار خانه
 دل محنت زدگانست ، و در بهشت متاع محنت یافت نیست ، از راحت بهشت کار
 نکشاید ، گریه و زاری زندانیان را مفسدین دنیا بکار آید **ر ماسع**

ای برادر عاشقی را در باید دور و کو	بر سر کوی محبت مرد باید مرد کو
چند ازین ذکر سروده چند ازین کلام دراز	نعرهای آتشین و چهره های زرد کو

بس آدم بهوای محبت ، از فضای بهشت بنگنای دنیا آمد ، و از ساحل سلامت
 روی گیرد آب ملامت نهاد ، و از گلشن فرخ مشو به گلشن تیغ شد ، گذار نعمت را بخارستان
 نعمت متبدل ساخت ، و از ذرّه محنت بحقیض محنت در افتاد ، از مرتبه قربت رو
 بباریه غیبت آورد ، و در کاش کلفت را بر درجات انس و الفت اختیار کرد ، قدم
 از صومعه شاد کامی بیرون نهاد ، ساکن غم که در بدنا می شد ، زیر آک

عشق و نیک نامی با یکدیگر است نیاید	رها کنی که تن در دهم به بدنامی
که نام نیک در آیین عاشقان ننگ است	القصد چون صدای انهبطوا منها

بر آمد ، حکم شد که همه فرودید از بهشت بدینا ، در آن محل آدم دست جو گرفته گفت
 بیات برویم که نوبت معزولی رسید ، و محنت غریبی ولی کسی پیش آمد **رباعی**

بر خیز که وقت افتراق است امروز	با محنت دور و اتفاق است امروز
ای دیده رخ وصال دیدی کی چند	خون بار که نوبت فراق است امروز

همین که آدم و حوا با یکدیگر روان شدند ، جبرئیل آمد که ای آدم چنین است که دست
 از حوا بگیری ، و دامن مواصلت او از دست بگذاری که هر یک را بجانب دیگری باید

رفت ، پس آدم دست حوا بگذاشت ، و هر یک رو بطرفی آوردند ، آدم می گریست و میگفت
 وَأَعْمَى أَبْتَاةَ حَوَائِدٍ مِّمَّكَ وَوَقَفْتُ فَمَا مَلَكَتْ جِبِ اَيْتَادِهِ نَكْرَسْتَنَدُ
 و بر غریبه آدم و گریته حوامی گریستند ، و ایشان یکدیگر را گم کردند ، نه این را از آن خبری
 بجا می رود ، و نه آن را ازین و توقف که کجای می برند ، آدم بسیر کوه سرانذیب افتاد ، و حوا
 بر ساحل دریای همد ، در موضعی که آنرا جده گویند نشرو داد ، آدم دو سیت سال بر
 کوه سرانذیب می گریست ، ابن عباس رضی الله عنه گفته که آدم هر گاه بهشت را یاد کرد
 بهوش شدی ، نه از بهر بهشت که برای خداوند بهشت ، جبرئیل بیامدی و دست بر سر آدم
 فرود آوردی ، و نذر رسیدی که ای جبرئیل آدم را منسی کن که غریب است ، و چون جبرئیل
 خواستی که برود ، آدم گفتی زمان دیگر باشش که غم دل با تو بگویم ، و دفتر اندو خود بر تو خوانم
 و چون جبرئیل غم غم رفتن کردی ، و از چشم آدم ناپیدا شدی ، چنان بنا لیدی که مرغان
 هوار بر و جسم آمدی ، و چندان بگریستی که جوهر از آب چشم او روان شدی **فرد**

روزی که چشم از حالت جدا بود | چندان که چشم کار کند اشک بود

و حوائز بر ساحل جده می گریست ، و ناله وزاری می کرد ، روزی آدم از جبرئیل پرسید که
 ای برادر حوا کجاست ، گفت بر کنار دریا در سراق تو می گریه ، و از حال تو هیچ خبر ندارد
 آدم بهوش شد ، و جبرئیل بر روی بر کنار خود نهاده بود ، ناگاه در آن بهوشی می بیند که
 حوا بر کنار دریا نشسته می گریه می گوید حبیبی آدم ای دوست من آدم ، واسه

مونس و همدم اجابك انت امر شبعان آیا گریه با سیری الایس انت اخر

عس یان آیا برهنه یا پوشیده انا یم انت ام لفظان آیا در خوابی یا بیدار

آدم خواست که جوابش دهد ، ناگاه بهوش آمد ، و خردش و فغان در گرفت ،

جبرئیل گفت ای آدم ترا چه شده ، آدم صورت واقعه باز نموده چنان از روی در و بخرو شد که

جبرئیل بناله در آمد ، و مناجات کرد که اهی برین دو غریب فردا زده جسم کن ، خطاب

رسید که آدم را بشارت ده که نزدیک آن رسید که شب فراق بسزاید ، و ماه مراد از

مشرق امید براید ، طبیعت

نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد
آنکه حق سبحانه توبه آدم قبول کرد ، و علم را

که در محنت و غم رو بگوشی آورد

در آن باب سنگ بسیارست ، یکی از محققان مندرموده که سبب قبول توبه آدم سه چیز بود

چینا و بکا و دعا اما چیا بمشایه بر آدم غالب بود که شهر بن جوشب رحمة الله گفته که چون

آدم علیه السلام بزین آمد ، سیصد سال سر بالا نکرد ، و با آسمان ننگرست از شرمساری

اتا بکای وی بمرتبه بود که در اخبار آمده که اگر جمیع کشتند گریه تمامی اهل دنیا را و نسبت

دیند بکای داود بنغاب علیه السلام هسنوز گریه داود بیشتر باشد ، و اگر بکای اهل عالم

و بکاء داود هم نسبت گریه نوح بشکند ، بکای نوح علیه السلام از آنها زیاده بوده ، و اگر

گریه مجموع عالمیان با گریه نوح هم و داود هم جمع کنند بکای آدم علیه السلام از همه پیش

باشد ، در عیون الرضا آورده که آب دیده آدم علیه السلام چون سیلی بیرون می آمد از

دیده راست او مانند آب دجله ، و از چشم چپ او مثل آب فرات ، و مرویست که

آدم در مدت دو سیت سال چندان باران حسرت از او دیده بر زمین ندامت بارید که

در رخساره مبارک او دو جوی پدید آمد ، و از آب چشم وی چشمها روان شد ، مرغان

هوا از آب دیده آدم میخوردند ، و با یکدیگر می گفتند این چه خوش آب است که ما خوشتر ازین

آب نخورده ایم ، آدم هم گمان برد که مرغان این سخن را از روی طعنه و افسوس می گویند

ای سوز اول پرورد بر او روز از نار بنالید ، و گفت بار خدا یا حال من بد اینجا رسید

و کار من بدان مرتبه انجامید که مرغان هوا آب دیده من سخنی می کنند ، آنرا آب چشم

گناه گار را چه مزه خواهد بود ، خطاب رسید که ای صغی دل خوش دار که مرغان راست

می گویند ، ما هیچ جوهری نفیس تر از آب دیده نیاز مندر دیده ایم مشنوی

گوهی بس گران بها اشک است

سبب آبروی ما اشک است

گر میبین کران مژ یا سب ا بر ناگریه بر چسمن نکند	اشک ریزی کنه گهر یا سب غنچه هم خنده بر سمن نکند
<p>اما دعای او آن بود که تشفع کرد بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ، و گفت یا رب بحق محمد و اهل بیت محمد که تو بفرما بشرف قبول برسان ، حق سبحانه برسد که ای آدم تو محمد را چگونه شناختی ، گفت الهی بر ساق عرش نام نامی او را با اسم سامی تو قرین دیدم دانستم که کرامی زین آفریدگان بحضرت تو او میتواند بود ، پس چون آدم بحضرت خاتم صلی الله علیه وسلم استشفاع نمود تو بفرما او بجل قبول رسید مشکوٰۃ</p>	
چو آدم کرد رو سے دل بسویش کز اول رسته بند گلشنش بود	شیفیع آدم آمد آبر و یوش نه آخسر خوشه چین خرمنش بود
<p>دیگر عسیم آدم علیه السلام وقتی بود که قابیل با بیل را بکشت ، و صورت این تهنه بر بیل اجمال چنان سفت که بعد از اتصال آدم بخواه و مجالست ایشان با یکدیگر ، حوا بیست نوبت حاطه گشت ، و بهر بطنی پسری و دختری می آورد ، و چون بزرگ می شدند آدم علیه السلام جاریه یک بطن را بسلام بطن دیگر میداد ، و دختری که با قابیل زاده بود اقلیما نام داشت و در غایت حسن بود ، روی درخشان داشت و موی مشکافشان مشم</p>	
ردی چگونه روی روی چو آفتاب	اموی چگونه موی هر حلقه بچپا
<p>و تو ام با بیل را لیو ذامی گفتند ، و او چندان جمال نداشت ، چون بحد بلوغ رسید آدم علیه السلام لیو ذار را با قابیل نامزد کرد و اقلیما را با بیل اختصاص داد ، قابیل ازین حکم ابا نمود گفت خواهر من اجمل است ، و با من در رسم بوده او بمن اولی است ، آدم فرمود که حکم الهی برین جمله عشر صد در یافته ، مراد برین هیچ اختیار نیست مصراع</p>	
حکم حکم او و ما محکوم شرمان و نسیم	قابیل مستلم نداشت ، و گفت تو با بیل را
<p>ازین دوست ترمیداری ، لاجرم آنچه خوبتر است بدو میگذاری ، آدم علیه السلام</p>	

فرمود که اگر سخن من باور نمید آر می ، هر یک از شما تسربان کنید با آنچه میستوانید ، قربان
 هر که مقبول گردد اقلها از ان اد باشد ، بایل گو سفند دار بود بره فریه که بغایت دوست
 میداشت بیاورد ، و بر سر کوهی نهاد ، و نیت کرد که اگر قربان من مقبول نگردد ترک اقیما کنم
 و قایل صاحب زرع بود دسته گندم ضعیف کم دانه بیاورد ، و در همان موضع نهاد و با خود گفت
 که اگر این تسربانی مقبول شود بانه من دست از خوا ، سیر خود باز ندارم ، پس آتشی سفید
 بی دود از آسمان فرود آمد ، و گو سفند را بخورد و از تسربانی قایل در گذشت و بخوردن
 آن ملتفت نگشت ، قایل را آتشی خشم باشتعال در آمد ، و دود حسی دیده بصیرت او را
 تیره کرد ، که بقتل برادر بر بست ، و در کینده گاه انتقام نشست ، همین که آدم عنبر بخت زیارت
 بیت العمور فرسود ، قایل فرصت یافت ، و بسر آمد ، بایل آنجا در خواب بود
 سنگی برداشت و سر بایل را فرو کوفت ، چنانچه مغزش پریشان شد **بلیت**

خود برادر با برادر این کند | کافر مگر هیچ کافر این کند

و چون بایل کشته شد ، قایل ندانست که با وی چکند ، او را در جامه بچپیده و در پشت کشیده
 روی بیابان نهاد چهل روز در پشت گرفته به طرف می گشت ، و نمی دانست که چه چاره سازد
 آخر الامر روزی دید که زراعی بمنقار و چنگال خود حفر کرده در خاک ، و زراغ مرده پیاده ، و در آن
 حفره نهاد ، و خاک بر آن پاشید ، آن زراغ پوشیده گشت ، قایل نیز بهمان طریق
 بایل را در خاک کرده و باز بمیان قوم آمد ، اما چون آدم علیه السلام از زیارت
 حرم مراجعت فرسود ، فرزندان همه باستقبال وی آمدند مگر بایل ، و آدم هم
 بایل را بسیار دوست نمی داشت ، چون جوانی بود باروی چون ماه ، و دو گیوسه
 سیاه داشت ، و حق سبحانه او را صورتی خوش و سیرتی دلکش ارزانی داشته بود ،
 و هیچ یک از اولاد آدم علیه السلام بجمال و کمال وی برابر نبودند **بلیت**

پیش روی تو همه صورت بر دیوارند | از چنین صورت و معنی که تو داری دارند

و هفتاد و شصت علیه السلام متولد نشده بود ، در خبر آمده که اجمل اولاد آدم شصت بوده ، چه
 لمعه نور محمدی صلوات الله و سلامه علیه از بشره اولاد و از جبین بسین او ساطع بوده ، القصة
 چون آدم با بیل را ندید بجهتجوی او اشتغال فرمود ، از هر که خبر وی پرسیدی هیچ نشان
 ندادندی ، و گفتندی که چند روز نده که پیدا نیست ، ندایم که کجا رفته و بچه کار
 مشغول است ، آدم هفت شبانه روز کوه و صحرا بگردم طلب می نمود ، و در تحقیق حال با بیل
 جدی تمام و جمدی تکلام می نمود ، و زبان حالش بدین مقال مترنم بود **بیست**

شب بیست و نهم شد از غم زمین کجاست جویم | بسبب دراز بجزران مگر از دعوات جویم

شب هشتم در واقع دید که با بیل جایی ایستاده ، و میگوید یا ابناء الغیاث ، ای پدر بزرگوار
 بفریاد من رس ، آدم از آن هول از خواب در آمد ، و خروشش در گرفته بهوش شده
 چون با خود آمد ، جبرئیل را دید بر سر بایلین وی نشسته ، گفت ای برادر از حال با بیل
 هیچ خبر داری که حالی او را در خواب دیده ام ، چون مظلومان استغاث می کرد ، و چون
 بچارگان نرسد یاد رس می طلبید جبرئیل گفت یا آدم حضرت عترت می فرماید که عظم اجمل بزرگ بار
 مزد تو درین مصیبت ، بدانکه قایل با بیل را بکشت و او فریاد میکرد و الغیاث میگفت ، و کس
 بفریاد او نمی رسید ، اکنون همان فریاد است که از زیر زمین ظاهر میشود ، و سر دای
 قیامت نیز فریاد کنان بعسر صد گاه در آید ، آدم فریاد در گرفت ، و گریه آغاز کرد و گفت ای
 برادر خاک او را بمن نغای ، جبرئیل آدم را بیدار بایل برد ، آدم خاک از روی دور کرد
 با بیل را دید سر کوفته و تمام اعضای او بخون آغشته ، روی مبارک دز روی و سه
 مایه ، وی گفت **وا حسرتاه و ابناہ و اعسر تباہ و اگر تباہ نظم**

آن شکل و آن شمایل زیبای او در این | در زیر خاک تا منسوب بالای او در این

سرتابیای نازک و نغز و لطیف بود | زیر زمین نهفته سرو پای او در این

آدم چندان بگریست که فرشتگان هفت آسمان بگیرد در آمدند ، و گفتند بار خدا یا

ادم دوسر روز از گریستن استوده بود، اکنون باز گریان شده، بار اطاقت گریستن وی نیست، خطاب رسید که ای آدم، در مصیبت صبر کن که مزد صابران بی نهایت است و ما حکم کردیم که نصف عذاب دوزخ تنها مقابل را باشد، از بزرگی استماع افتاده که همه اهل اسلام متفق اند بر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از آدم صغی افضل و اشرف است هرگاه قاتل فرزند آدم را این مقدار عذاب مقرر شده، آیا قاتل فرزند مصطفی، و جگر گوشه سرور انبیاء صلی الله علیه و سلم چگونه خواهد بود، و در صحیفه رضویه که احادیث آن مسند بحضرت سلطان خراسان علی موسی ارضارضی الله عنه است، و آنحضرت از ابای کرام عظام خود نقل فرموده مذکور است که قاتل حسین در مایوتی باشد از آتشش، و زنجیرهای آتشین بردست و پای او بر بسته، و از دشتی می آید که اهل دوزخ از او بخدای پناه برند، از شدت آن آتش، و چگونه چنین نباشد سنای ظالمیکه شیخ آب داده بر حلق آب نداد و شانه نداد، و حلقی که بوسه گاه مصطفی بود صلی الله علیه و سلم بخیجری کسین آزرده گرداند، در کتاب کنز العرایب آورده که روزی فاطمه زهرا جهت شایه اذگان گزشتاد و خسته بود، و بدیشان پوشانیده، و ایشانرا بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستاد، چون بخدمت رسیدند، و ایشانرا در کنار گرفت و دید که گریان پیراهن حسین تنگ است، و گردن وی راجنه دارد، در حال تنگه را بکشاد خطی دید که دیگر در گردن وی پیدا آمده، بر دل مبارک وی کران آمدنی الحال جبرئیل حاضر شد و گفت ای سید بین مقدار خط که برگردن حسین دیدی دل مبارک تو متالم شد، روزی باشد که بفرز خجریستم همین موضع را بریده، سه مبارکش از بدن جدا سازند، این سخن خواب عالم صلی الله علیه و سلم را در گریه آورد، و چگونه کس درین مصیبت نگرید، و درین واقعه

<p>در جهان زین صعب تر هرگز بلای کس ندید تا ز بی آبی گل باغ نبی پزمرده شد ابتلای انبیاء اولیا بسیار بود</p>	<p>بسوز دل نسالک نظم دل شکن ز زین عذاب هرگز عذای کس ندید در سرابستان دین برگ و نواشی کس ندید</p>
--	---

لیک در عالم از نینسان ابتلائی کس ندید
چون بلای کربلا کرب بلای کس ندید
همچو دشت کربلا ماتم سراسی کس ندید

چشم گردون چون نگرید چون که در دوران
در سرای و پرتاشد رسم ماتم آشکار

و از جمله انبیا نوح را علی بسینا و علیه الصلوٰة والسلام ، بلاهای عظیم پیش آمد ، نه صد و پنجاه
سال جنهای قوم می کشید ، و شریت زهر آلود بلا از جام محنت و عنای حشید ، یکدم تاثره
بلاغش در ابلاغ پیام ربانی تسکین نیافت ، و لحظه از راه دعوت حقانی عنان برزنافت
در تکله آورده که رسترن خلق را سجد ایخواند ، و اهل هر قرنی قریب بسید سال بقاد استند
چون ایشانرا مرگ آمدی ، فرزندان ایشانرا دعوت کردی ، و حق تعالی اورا آوازی داده
بود که هرگاه آغاز دعوت فرمودی ، هر که از امت او بودی آواز او بشنودی هم در
خلوت ایشانرا نصیحت فرمودی ، و هم باشکار اطلامت می نمود ، و ایشان سنگ بر
وی میزدندی ، و استخوانهای پهلوی مبارکش در هم شکستندی ، و گاه بودی که چندان
سنگ بروی افکندندی که در میان سنگ پنهان کشتی ، و قوم گفتندی که او کشته شد خاطر
جمع کردند شب جبرئیل علیه السلام بیامدی ، و سنگها از وی دور کردی ، و پربان فر خود
بر و مالیدی ، و هر جراحی او درست گشتی ، و صباح با پنجم اشرف قوم در آمدی
و گفتی قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفِيلُوا یعنی گوئید لا اله الا الله ، تا رستگاری یابید
باز آن سنگر لان دست جفا بروی کشادندی ، و تیر آزار از جهت تالم دل آن بزرگوار
بر کمان انکار و استیکبار نهادندی ، و آنحضرت قضا را برضا استقبال نموده پیر صبر
در روی کشیدی ، و در میدان بلاهای گوناگون جوشن تسلیم پوشیدی ، چه یقین می داشت
که بلیت عین عطیت است ، از آن بلا بدوستان داده ، و راحت و نعمت سبب طسرد

و غفلت است جمت آن بد نمان فرساده در پنا
کرد امن تنسیم دنیا جدا بود

دستی باستین و لا آشنای بود
آنجا که غفلت سبب هم ذوق و راحت

و انجا که عشق اوست بلا بر بلا بود

آوردند آنکه پدران کودکان خود را بر گردن گرفتند و نوح علیه السلام را بوی نموده گفتندی که ای پسر این مرد دیوانه است مگر تا هرگز فرمان او نبوی ، و سخنان بهوده که میگوید در گوش نگذاری ، پدران ما و برادران ما را بخاک کردند ، و ما هم خوار داشتی و می کشیم ، نوبه باید که بر همین طسریق عمل کنی ، و هیچ وجه بد و نگرانی ، و سخن او را بسبب قبول نشنوی ، روزی مردی بسر خود را بردوش گرفته و نزد نوح علیه السلام آمده وصیت می کرد پس گفت ای پدر شاید که ما پیش از آنکه این وصیت بجا آیم مرگ دریابد ، و از دولت اندازی وی محسوم مانم مرا بر زمین نه پدر وی را بر زمین نهاد پس کسنگی برداشت ، و بجانب نوح علیه السلام افکند ، و سیر مبارک وی بشکست ، و خون بر روی مبارکش فرودد ، نوح علیه السلام آن خون پاک کرد و گفت مَاتَ الْخَلْقُ مَغْلُوبًا فَانْتَصِرَ ای بروردگار من بدین گونه مغلوب قوم شدم ، و به چه کمال قسرا عدا

گرفتار گشتم باری و مرا در یاب مصر ارجمی کن ای رحیم که وقت ترختم است

بعد ازین صورت حق سبحانه فرمود تا نوح علیه السلام کشتی بساخت ، و اهل خود را بکشتی در آورد ، و طوفان عذاب پیدا آمد ، اهل عالم هلاک گشتند ، و کشتی شش ماه بر روی آب ماند ، و در تمام زمین طوف کرد ، در کنز الغرایب آورده که کشتی نوح بر روی آب گرد عالم می گشت چون نوبت جریان او زمین کرد رسید ، کشتی از رفتار فرسوده مانده هاجها توقف نمود ، نوح علیه السلام مناجات کرد که الهی این چه جای است ، و حکمت در توقف چیست خطاب در رسید که این جای است که کشتی مثل اهل بیتی مِثْلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمِثْلِ سَفِينَةِ نُوحٍ ح اینجا در گرداب خون غرق خواهد شد ، در اخبار آمده که چون شاهزاده حسین از مدینه بیرون آمد غمگین بود ، و در آن دختری بود هفت ساله ، و بخت رنجوری که او را عارض شده بود نتوانست که با خود همراه برد ، در خانه ام المومنین ام سلمه رضی الله عنها بگذاشت ، آن دختر در آن خانه می بود ، و دایم تفحص حال پدر می نمود ، اما در آن ساعت که شاهزاده را شهید

کردند کلاغی بیامد، و پروبال خود را در خون حسین رضی الله عنه مالیده پروازکنان میرفت
تا مدینه رسید، و بر دیوار خانه ام سلمه نشست، قضا را دختر حسین رضی الله عنه از خانه
بیان نمود، و نظرش بر آن کلاغ خون آلوده افتاد، دست دراز کرده و مقنعه عصمت
از سرق مبارک در کشید، و فریاد برآورد که **وَأَبْتَاهُ وَأُحْسِنَاتُهُ وَأُصَيْبَاتُهُ**
محدثات حجرات رسالت همه جمع شدند، و گفتند ای دختر ترا چه افتاده و سبب این غم
و افغان چیست، دختر حسین رضی الله عنه اشارت بدیوار کرده، و گفت بدین کلاغ خون آلوده
نگرید، کلاغ صاحب خبر گشتی نوح بوده، اینجا خبر گشتی اهل بیت آورده، و چنان
مینماید که **مِثْلُ مِثْلِ أَهْلِ بَيْتِي كَمِثْلِ سَيْفِيْنَ نَوْحٍ** امروز در غم خون من
رفته است، فریاد از عورات اهل بیت برآمد، خبر ام سلمه رسید، برخاست و نزدیک دختر
حسین آمد، و او را تسلی میداد و می گفت ای دختر این واقعه را که تویی گوئی نشانه چیست
قدری خاک کربلا پیش من است، و در شیشه مضبوط ساخته ام، و جسد بزرگوارت صلی الله
علیه وسلم فرموده که هرگاه خون من بر زمین برین خاک ریزند این خاک که تو داری برنگ
خون گردد، و درین خبر علمای احوال است، قاضی عیاض در شفا آورده که حضرت پناهمبر صلی
الله علیه وسلم خبر داد بگشتن حسین در ظرف و ظرف زمین کربلا را گویند، و بدست مبارک خود
خاک برودن آورده منمود که **فِيْهِ مَضِيْعَةٌ**، خوابگاه حسین درین خاک خواهد
بود، و امام یافعی در مرآت الجنان آورده که امام احمد حنبل رحمه الله در مسند خود از انس
ابن مالک رضی الله عنه نقل میکند که ملکی که بر سحاب موکل است بدید حضرت رسالت
صلی الله علیه آله، و اجازت در آمدن طلبید، سید عالم صلی الله علیه وسلم او را شرف اجازت
ارزانی فرمود، ام سلمه را رضی الله عنها امر کرد که در خانه را در بند تا یکی بر ما در نیاید، ام
سلمه خواست که در بسند حسین رضی الله عنه برسد، و خواست یکبجره در آید ام سلمه رضی الله
عنها او را منع کرده حسین رضی الله عنه بر حبت، و خود را در درون حجره افکند و نزدیک جد

بزرگوار آمده دست بگردن وی در آورد، و بردوشش و گردن آنحضرت برمی رفت، و فرود می آمد، ملک السحاب گفت یا رسول الله این پسر را دوستی داری، گفت نعم آری اورا دوستی دارم، آن ملک گفت ای سید زود باشد که جمعی از امت تو او را بقتل رسانند و شربت شهادت بچشانند، و اگر میخواهی بگویم آن مکانی که وی در آنجا مقتول خواهد شد، پس دست بیازدید، و مقدار گلی سرخ بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نمود، ام سلمه رضی الله عنها آنرا گرفت، و در شیشه کرده نگاه می داشت، و چون قتل حسین رضی الله عنه واقع شد، و خون مبارکش بر آن خاک ریختند، آن گل در آن شیشه بجز مستحیل گشته بود، و در شواهد النبوة آورده که ام سلمه رضی الله عنها گفت شبی رسول صلوات الله و سلامه علیه از خانه من بیرون رفت و بعد از زمانی دراز باز آمد، ثرو لیده موی و عبا را آورده، و چیزی در دست گرفته، گفتم یا رسول الله این چه حالت است که بر تو مشاهده می کنم، فرمود که اشب مرا بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا گویند، و جای قتل حسین و جمعی از فرزندان من بمن نمودند، و من خاک خونهای ایشان را برچیدم و برداشتم این است در دست من، پس دست مبارک بکشود، و گفت این را بستان و نگاهدار، من آنرا بستم خاکی بود سرخ، آن را در شیشه کردم و در شیشه محکم بستم، چون حسین بسفر عراق بیرون رفت، آن شیشه را هر روز بیرون می آوردم، و نگاه می کردم و می گفتم روز دهم محرم بود که آنرا نگاه کردم، آن خاک در آن شیشه خون پاره گشته بود، دانستم که او را شهید کرده اند، راوی گوید که چون دختر حسین رضی الله عنه اضطراب می کرد، ام سلمه رضی الله عنها آن شیشه را بیرون آورد، و آن خاک را که خون گشته بود مشاهده کردند، و فریاد از اهل بیت برآمد، و دختر حسین می گفت یا آبتاب مرا غریب و تنها بگذاشتی، و بدست

آه این چه حالت است که عالم خسران شد
سروی ز بوستانِ دلایت ز بافتن د
چون ذره پشتر از انم که کر بلا

مفارقت را بیهیبت برافزاشی
بجز زلال آل محمد سراب شد
بجز ز آسمان هدایت خواب شد

پت الوبال کو کبڑا آفتاب شد	از یاد کر بلا دل مانی قسدا رگشت
وز داغ ابتلا جگر با کباب شد	روئی چنانکہ بوسہ گر معصطفی بد سے
در خاک شد قنادہ و از خون خضاب شد	

دیگر از پنجایران ابراهیم خلیل صلوات اللہ و سلامہ علیہ پچندین بلا مستدام شد، زیرا کہ نایم دوستی داشت، و درین کارخانہ شور محبت بی سوز محنت نباشد، حق سبحانہ ہر گاہ بندہ را تجھف بلا بنواز د، و این اورا منظور نظر عنایت بی نہایت خود سازد، تا در کشش بلا و محنت چنان شادمان گردد کہ دیگران در بخشش نعمت و راحت، یکی از اکا بردین فسرود سخن نقرح بالبلایع ما فوجناک و مسروری شویم بلا کما یفرح اهل الدنیا بالنعیم، چنانکہ اہل دنیا نعمت تسبیح و مسروری گردند، زیرا کہ بلا میقلی است کہ آئینہ دل را از غبار ہوا مصفا، و از رنگارنگی شہود و باہوشی مجلی می گرداند، و محنت کحل الجواہری است کہ دیدہ بصیرت یزد و روشنی می یابد، بحیثیکہ مبتلا بہشتی جمال حضرت سلی منامی شود، و معاینہ می چند کہ بلا از دوست، و میداند کہ ہر چه از دوست بخواست

زیرا ہنسکوت	طریق عشق جانان جستر بلا نیست
زمانی بی بلا بودن روا نیست	اگر صد جسم از ویر جانم آید
چو تیر از شست او آید خطا نیست	و از جلد ابتلائی خلیل کی آن بور کہ اورا

در آتش انداختند، در اخبار آمده است کہ چون آتش غرود بالا گرفت، و ابراهیم برابر منجیق ندادہ خواستند کہ در آتش اندازند، فریاد از فرشتگان برخو است زمین و آسمان و بطور و وحوش بگریہ درآمدند، ملا عرش و سکنہ گری آغاز گریستن کردند، ملائکہ گفتند یا خدا یا از شرق تا غرب عالم ہمین یک آدمی است کہ ترا بوجدانیت می شناسد، اکنون میخواہند کہ اورا بسوزند، ما را دستوری دہ تا ویرامد و گاری کنیم، خطاب رسید کہ نیز دیک اوروید، اگر از شما مدد طلبید و معاون دی باشید، اول ملک الریح بیامد و بر خلیل سلام کرد، ابراهیم جواب داد گفت تو چه کسی کہ بر پچارگان و پکسان سلام می کنی

گفت من فرشته ام موکل بر یاد با آمده ام تا ترا در دهم اگر سرمای لشکر یاد امر کنم تا تمام حرات
 آتش را بردارند و در خانه های نمرودیان افکنند و ابدان و امتعه ایشان را بدان آتش محرق
 سازند، ابراهیم گفت نمیخواهم که درین حال پناه جز ملک متعال برم، ملک الشحاب بسیار است
 خلیل همه ابراهیم را محکوم فرمایند، اگر امر کنی بگویم تا قطرات بران حرات افشانند و باندک
 زمانی آن آتش فروخته را فرو نشانند، ابراهیم گفت مهم خود را بحق و اگداشته ام، و چشم
 از مددگاری این دآن برداشته، ملک الجبال بر رسید و گفت ای پدر ملت، و صاحب
 خلت، حکم سرمای ناگوهای بابل را بر سر نمرودیان فرسود آورم، و همه را در زیر کوههای
 بلند هست کنم، ابراهیم گفت نمیخواهم که غیر حق را در مهم من مدخلی باشد، ملک الارض شهادت
 کرد ای خلیل جلیل طبقات زمین نامور منند، اجازت ده تا زمین بابل را گویم تا همه نمرودیان را زود
 بردگت خَلْقَ ابْنِي وَبَيْنَ حَبِيبِي بگذارید ما با دوستی من تا هر چه خواهد بود بِطَرَفِ
 ما کار خود بسیار گراستیم، اگر زنده سازد او یکشدرای رای او است

در آخر همه جبرئیل بیاید، بوقی که ابراهیم از منجیق جدا شده بود و بچغیره آتش نزدیک رسیده
 و نعره زد که ای خلیل هل لك من حاجة یج حاجتی داری ابراهیم گفت اَمْثًا لَيْتَ
فَلَا حَاجَتِ دَارِمَ اَنَا تو ندانم جبرئیل گفت که بد آنکس که حاجت داری بخواه، ابراهیم جواب
 داد که عَلَيْهِ يٰ اٰلِي حَبِيبِي من سؤالی دانستن احوال مرا از سوال باز میدارد
 یعنی چون او میداند چگویم، و چون بی خواستن مرادمی دهد چه جویم لَيْتَ

ارباب حاجت زبان سوال نیست	در حضرت کریم تقاضا چه حاجت است
---------------------------	--------------------------------

آورده اند که چون جبرئیل با وی گفت که چه سرا با کنس که حاجت داری میگوئی گفت چون دوست
 دوست را سوختن خواهد زیستن روانیست، همان ساعت خطاب رسید که چون دوست
 مراد دوست را خواهد سوختن سزا نیست، و بعضی گفته اند که ابراهیم در جواب جبرئیل گفت
 که مرا هیچ خواهشی مانده، نفس را حکایتی نیست، و از ناری نمرود شکایتی نی ارادت ارادت

اوست یَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ وَيُحْكِمُ مَا يُرِيدُ از حق تعالی خطاب مستطاب صادر

شد که ای آتش چون خلیل ز طبیعت خود بدون آمد، تو هم طبع خود را بگذار یا نافرمانی

بِسْ دَاوَسْلَامًا عَلٰی اِبْرَاهِيْمَ ر ابراهیم سرد و سلامت شو، هر که در بلای دوست

بطریق تسلیم در آید، پرا میسنه از کوره محنت خالص و سلیم بر آید **ر م ا ع**

از خنجر دوست هر که تیر بان گردد	شک نیست که پای تاب سر جان گردد
---------------------------------	--------------------------------

در آتش اگر قدم نهد از سر صدق	آن آتش سوزنده گلستان گردد
------------------------------	---------------------------

و ابلاى دیگر ذبح اسمعیل بود، حی سبحانه در نص تنزیل از قصه ذبح اسمعیل و فرمان بردار

خلیل خبر می دهد، وی گوید اِنَّ هٰذَا لَآلِهٰنَا الَّذِیْنَ اٰتٰنَا مِنْ قَبْلُ مِنْ اٰیٰتِ رَبِّنَا و

از بایشی بود بغایت پدای، تا همچنان راه و مقربان درگاه ما و اندک دعوی محبت بی ترک جاه

و جلال در ریاضت فرزند و مال مقرر و غیرت ر م ا ع	خو نیز بود همیشه در کشور ما
--	-----------------------------

خونابه بود مدام در ساعت ما	داری سپر ما و گرنه دور از بر ما
----------------------------	---------------------------------

ما دوست کشیم تو نداری سر ما	در اخبار آمده که روزی اسمعیل از شکا
-----------------------------	-------------------------------------

بازگشته بود از آثار غبار شکارگاه گرد بر گل رخسارش نشسته، و از تاب آفتاب طناب

سنبیل پر تابش آشفته، حضرت خلیل بر سر راه بوده، چون نظرش بر اسمعیل افتاد و حسرت

دید چون گل شکفته، و غداری مشاهده کرد تا بنده تر از راه دو هفت **ر م ا ع**

رخنی چنان که ز خورشید و ماه توان چشت	خطی چنان که ز مشک سیاه توان چشت
--------------------------------------	---------------------------------

مهر پیری از طبع بشری در حرکت آمده غیرت الهی سلسله محبت را نیز متحرک ساخت **ر م ا ع**

چون محبت رخ نمود استیبا محنت ساز کرد	چون شب در آمد، ابراهیم بعد از وظیفه
--------------------------------------	-------------------------------------

عبادت بطریق عادت سرریالین نهاد، در خواب بتر او نداند که ای خلیل دعوی

محبت مایه کنی، و مهر نسر زنده در دل خود راه می دهی آخر ندانسته که **ر م ا ع**

گر عاشق ما بقیه ما در دیگر د	بر جمله کاینات آتش باریم
------------------------------	--------------------------

ای خلیل اگر تشنه وصال مائی بر خیز و جوی گلوی نسر ز ندول بند بآب شسته تیر غرق خون سار پست

داری سیر یوسف بر آبر هر چه عسر بر آید | کین تخف پس از دست بریدن توان یافت

ایرا هم از سلطوت آن خواب و بیدیت آن خطاب پدار شده، و علی القبحا با جگر پار

که ما در اسمعیل بود گفت بر خیز و فرزندت را کسوتی فاحشر و خلعتی طاهر پوشان که او را به بیجا

دوست می خیزم چشمش را بر سره سیاه کن که جوار می دعوت سرای دوست، برای قدم زرد کوه

که کل الجواهر دیدهای اولوالابصار است، چشم امید بر راه انتظار دارند، گیسوی مشکینش را

تأب ده که خدام ضیافت خانه دوست حلقه حلقه استاده بود ای تماشای آن سنبیل عنبر

بیز سر ارادت بر خطمتان داده اند **قطعه** | شانه کن مرغول زلفش از گلاب

گرد بفتان از رخ چون آفتاب | اندک آرایش مکن بسیار کن

هر چه توانی همه در کار کن | با جگر خاومه نو در بر نسر ز ندول جگر در

پوشانیده و روی و بویش شسته و شانه کرده بوسید و بویید، و گفت ای جان ما در سید ام

ترا بکدام مجمع می برند، اما از گیسوی تو بوی پریشانی فراق میشنوم معلوم ندارم که ترا بکدام مکان

خانه دعوت می کنند، اما در دل بریان خود خوتاب جگر کیاب می پسندم **قطعه**

جان من لطفی بکن زین دیده گریان مرو | بدل کباب تست بر خان کسان میهان مرو

چون تو کردی عسرم رفتن از تم جان می رود | از تم تا بر نیاید جان من ای جان مرو

ایرا هم با جگر را گفت کار دی در سنی بیار تا با خود ببریم، با جگر گفت یا خلیل شد پوسته

میسانی واسطه بوند مواصلت دوستان باشد، و کار دالت قطعیت و مجبران است آنجا

بچه کار آید، دهمواره ضیافت رابطه دلگشائی، و وسایل راهائی مستندان بود، و در سن

سبب تعب و بند زندان است، از بردن او چه بندد و چه کشاید، خلیل نسر مود که شاید در با

یاید کرد، ولی کار در در سن قربانی کردن شکل است، پس خلیل و اسمعیل با جگر را وداع

کرده از خانه بیرون آمدند، ابلیس بر پیش را خیزند، با خود گفت وقت آنست که مگر

سازم که بسیار خاندان خلت را بر اندازم ، پس با خود تاملی کرد که زناز ا قوت شکست
 کترست ، و دل مادران بجانب من زندان مایل تر ، اول بوسه او بردازم ، شاید
 تو آنم که کاری بسازم ، بس بصورت پری بنزد حاجتسر آمد ، و گفت ای هاجر ، هیچ میدانی
 که خلیل اسمعیل را بجای برد ، گفت بمیهانی دوستی می برد ، ابلیس گفت ای غافل و رامی برد
 تا گنار رخسار او را بر چشم خنجر آبدار خونبار گرداند ، و سنبلیل با تاب او را در دم تیغ بی دریغ
 بخون خضاب کند ، حاجتسر گفت ای پر خسوف شده عجب اگر تو ابلیس نباشی ، پدری
 چون خلیل ، و پسری چون اسمعیل چگونه دلش دهند که میوه رسیده نهال نهاد خود را
 که نوباره باغ خلت ، و گلده ستر بوستان ملت است بر خاک هلاک اندازد ، گفت ای
 هاجر مدعای او آنست که خواب دیده و حضرت غوث اورا چنین منسرموده که فرزند را در راه
 ماقسربان کن ، و از روی رضا امثال این فرمان کن حاجتسر گفت خلیل دروغ نگوید
 و چون مندرمان رب العالمین بدین صورت ظاهر شده باشد ، هزار جان هاجر و فرزندش

فدای فرمان حضرت جلیل باد پلست	ما یم و یک جان در جهان اینم فدای دوست
وز هر چه هست اندر جهان را از خدا دوست	ابلیس از هاجر نو مید شد بنزد خلیل آمد

و گفت ای ابراهیم هزار جان مقدس قربان کنان ابروی اسمعیل می سزد ، تو میخواهی
 اورا چون تیر بر تاب بالپ خون آلود بر خاک افکندی ، و شمع تابان این چسپ راغ دوده نبوت
 در روشنی دیده اهل فتوت را که هزار مرغ روح مطهر پروانه جمال او نیند به تیغ سر برداری در

بابتی کن و درین کار فکری فرمای پلست	باغبانان گرز سر و خویشتن خواست برید
اول از بی رونقی جو بسیار اندیشه کن	ابراهیم دانست که این سخن شیطان است

تیر استعاده بر کان لاجول نهاده جانب دی افکند ابلیس بدان منجر جرشد ، گفت ای
 ابراهیم خوابی که تو دیده شیطانی است ، و اگر نه حق تعالی چون کسی را بقتل ناحق منسرماید ،
 ابراهیم گفت تو شیطانی ، و ترا بر بسیار دست نباشد خواب من رحمانی است ، و امر کی دوست

فرموده مشعل بر حکمتی نهانی است ، و من جز بفرمان برداری چاره ندارم ، ابلیس گفت ای خلیل آخر ترا دل میدهد که بدست خویش چنین فرزندی را اهلک کنی ، ابراهیم را آتشش غضب و اشتعال آمد ، گفت ای مردود مطر و در آندم که مراد آتش تا خویش می افکندند جز بئیل که بدست مقربان درگاه هست باز مایش خجاست که عنان تو کل و زمام تو مسل مرا از طریق توجه بجزیره ^{دو} بگذراند ، سخن او در دل من اثر نکرد ، تو که واپس ترین راندگان این راهی خواهی که با فروختن آتش سرکش فراق فرزندان را از راه بیری توانی ، بجلال ذوالجلال که اگر مرا از مشرق تا مغرب فرزند باشد ، و فرمان الهی در رسد که همه را بدست خود بکش فی الحال آستین بر عالم دهمه را بیخوبی درین بکشم ، و هیچ باک ندارم ، زیرا که جز رضای دوست مرادی در دل و خاطر من نیست

در ضمیر منی گنجد بغیر از دوست کس | هر دو عالم را بدست من ده که ما را دوست پس

پیر بلخ خیس از روسته خلیل جلیل محرم مانده پیش اسمعیل آمد ، و گفت ای غنچه گلستان رستاخیز ای میوه بوستان عزت و جلالت هیچ می دانی که پدر ترا کجایم برده ، گفت بمیهانی دوستی می برد گفت غلط کرده بمیهانی نمی برد بقریبانی نمی برد ، بدوست دیدن نمی برد بسر بریدن میسرد ، می گوید خداوندیکه نسرزند ندارد ، و خواب گیرد سراپرده کبریا می او گردیدن نیارده مراد خواب گفته که نسرزند را قربان کن ، اسمعیل گفت ای پیری تدبیر اگر نسرمان حضرت قدیم قدیر و حکیم مالک الملک علی گبیر است ، هزار جان اسمعیل نثار امیر جلیل و فدای تیغ خلیل باد ^{طیست}

جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بودی | کی بجانی باز ماند هر کرا جاسنی بود

ابلیس گفت ای پسر ترا تحمل تیغ تیر نباشد ، سینه کن و از پیش پدر بگیریز ، اسمعیل گفت این سخن در گذر که من سر از فرمان حق نمی چسم ، و رخ از امر پدر نیست تا بم ^{طیست}

تا بم سر ز فرمانش اگر تیغ زند همسردم | مرا عید از زمان باشد که قربان رهش کردم

ای پیر نابالغ ندانسته که حکم جلیل راحت روح من است ، و نسرمان خلیل سر بای

تیغ و فتوح من رباست | دلدار من گفت که خونت ریزم

<p>گفتم شرف من است از آن نگریزم تا می کشی و بار دیگر می خیزم</p>	<p>ایک جان چه بود چه ار جان با سنی ابلیس بار دیگر سبالت آغاز کرد، و ابراهیم</p>
<p>مقدار راه در پیش بود، اسمعیل نعره زد که ای پدر این پسر گمراه مرا رنج میدارد، خلیل گفت ای نسرزند آن ابلیس رو سیاه و بدترین سگان این درگاه است سنگی چند در کار او کن که سک مایه آشوب و جنگ است، و برای ضربت و حرب و سنگ، اسمعیل سنگی چند بران خاکسار انداخت، و آن سنگ بی آرم را سنگ سار ساخت، و گفت ای لعین ترا درین حضرت گفتند سر برین گردن کشیدی، لاجرم طوق و این علیک لعنتی و گردن تو افتاد، مرا می گویند سر باز، اگر گردن نهم، مبادا که گردن جان من از طوق شوق الله کان صادق الوعد، محسوم ماند حالاً مصر ا ع</p>	
<p>ما سر تسلیم نیاریم تا تقدیر چیست</p>	<p>اما چون پدر و پسر بمبئی رسیدند</p>
<p>ابراهیم بست و اسمعیل را در پیش خود بنشانند، و کار در درین از استین سپردن و در پیش نهاد، و گفت ای نسرزند تو میدانی که تخیل قریب الهی بی تخیل بلا و کربت ناستنای نشود، و تناول شهید لقبی تجسّس نه بر بلا دست نهد، و من مدتیست که مکر مقامات بلیات بر بسته ام، و بر صد صیر و شکیبائی صد و درود و فود محنت و اذیت نشسته، اما هیچ بلا بدین ابتلا نمی رسد که در خواب نموده اند که داغ فسراق چون تو نسرزندی بر دل بریان</p>	
<p>نهم و ترا بزخم سخلی در مان قربان فرمان گفتم ز جان خویش بریدن که اختیاری کند</p>	<p>چگونه صبر کسی بر فراق یار کند اسمعیل از روی دل خوشی و طوع اعیت</p>
<p>گفت یا آبت افععل ما لوء صر ای پدر بزرگوار بکن آنچه ترا فرموده اند و بجای آن آنچه ترا در خواب نموده اند، ای پدر اسمعیل را بدل باشند، و حضرت خلیل را بدل نیست، نسرزند را عوض مکن است، و حضرت عزت را عوضی نی، از حضرت عزت فرمان کردن، و از اسمعیل امتثال آن کردن، و از تو که خلیلی تیغ کشیدن و قربان</p>	

کردن، ای پدر اگر بعد ازین گویند که ابراهیم برای ششمان حق پسر را در باخت این نیز خواهی گفت که اسمعیل در راه رفاهی او سر را در باخت بیست

مرا سرسیت که خواهم فدای پای تو کردن | قبول کن که جز این مایه دستگاه ندارم

ابراهیم گفت که ای پسر زینب و صیتی داری که بجای ارم، گفت آری سه وصیت ازین قبول کن، اول آنکه بوقت کشتن دست و پای مرا ببنده، ابراهیم گفت ای پسر نزدیک خندان

میروی جسوع می کنی، گفت ای پدر جوع نمی کنم، اما این وصیت بجهت دو معنی است،

یکی آنکه زخم کار در فولا چون بدن نحیف و جسم ضعیف من رسد مبادا که دست و پای

بزنم و صورت تر دو اضطرابی اختیار از من وجود آید، و بدین حرکت نام من از جری

صابران بیرون کنند، دوم آنکه التزام حرمت تو بر من واجب است، شاید که در وقت اضطراب

دست و جامه تو بخون من آلوده شود، و بدین بی ادبی از جمله ارباب محقوق و عصبانان

گفتی که بریزم از تو خون با که نیست | زان می ترسم که دستت آلوده شود

ابراهیم این وصیت را قبول کرد و گفت دیگر چه وصیت داری، اسمعیل گفت وصیت دیگر

آنست که در وقت قسریان روی من بجا که نیاز نمی، و درین وصیت نیز دو چیز ملاحظه کرده

یکی آنکه حضرت عزت خواری و زاری بندگان دوست می دارد، بر ویسای گرد آلود و جینهای

خاک فرسود را بنزدیک او قدری هست چون ملائین حال بنده بر من رحمت فرماید، دیگر آنکه

تعلیق خاطر بران بجهت پسر زندان بسیار است، می ترسم که در وقت تیغ راندن نظیر

تو بر روی و موی من افتد، و سلسله مهر و شفقت بهری در حرکت آید، و در پسران حضرت

عزت تاخیری روده، و آن تاخیرین تقصیر باشد، ابراهیم را درین حالت رقت آمد و گفت

این وصیت را نیز قبول کردم و وصیت سوم کدام است، اسمعیل گفت یا خلیل الله می دایم که چون

بخانه باز روی ما در سراق دیده و با جسد بصران کشیده چون ما همراه تونه بند بر آید

بجوشد و از غصه بخروش بدردان آغاز زاری کند، و از سوز سینه و حرارت جگر غصه زنده

درخواست من آنست که با وی در شتی کنی و سخن بخت نگویی که فراق فرزندان برادران
 بغایت صعب باشد او را بتلطف لدارسی فرمای و ابواب تسکین و تسلی بر روی دل
 وی بکشای سلام من بوی رسائی و بگویی که اسمعیل گفت ای مادر مرا بجل کن و در
 فراق من صبور باش که خدای تعالی صابران را دوست می دارد ای مادر در هر کجایی که
 جوانی تازه روی منی از گل رخسار خون کوده من بدعا یاد کنی و بر هر بگذر که در بخرامند
 مشاهده فرمائی از سر و قامت من در جای راستان براندیشی ای مادر فرزند مستمند
 بیدار تو خو کرده بود و خدمت و ملازمت تو انس گرفته از سر خاکم قدم باز مدار و زیارت

مرا از خاطر خاطر فرو گذار قطعه	بر سر خاکم نشین ای شمع و در روز پنجم
در فراق استک گرم و آه سرد من بین	جام حشر خورده و از خشت بالین کرده ام
تا زینیا در فراق خواب خورد من بین	ای پدر هم صحبتان محله و دوستان مکتب

از من سلام برسان و بگو که اسمعیل از شما توقع نموده که هر کجا جمع شوید از پریشانی و تنهایی
 این غریب منزل خاک بدعای خیر فراموش کنید و در هر مجلس و محفل که شمع طرب افروزید
 ازین کشته تیغ بلا و خون ریخته میدان ابتدا با شک و آبی یاد آرید **قطعه**

بر شما باد که چون باد بهاری گذرد	تا زنگی گل خندان مرا یاد کنید
چون قدم روی سوسنی جلوه کند درستان	نازش مهر و خرامان مرا یاد کنید

ابراهیم این وصیت را نیز قبول کرده بدل قوی دست و پایی اسمعیل را بر بست و در

ازلاء اعلام برادرفغان ملک عالم بالا بجز او نیست	غله در گنبد خضرا فتاد
و لوله در قبه مینا فتاد	فرشتگان بنظاره استاد می گذرند

و بر حالت پدر و پسر و تفویض تسلیم ایشان می گریستند و می گفتند یارب چه بزرگ
 بنده ایست ابراهیم که او را برای تو در آتش افکندند و باک نداشت و اکنون برای
 و در راه رضای پسر اقریان می کند و هیچ غم ندارد و حق سبحانه ایشان خطاب

کرد که ما او را خلعت خلعت پوشانیده ایم و ساغر محبت نوشانیده و راه گلستان محبت

از خارا تبار و محنت خالی نیست ریاضی	هر که با عشق ما در مشی از غم و ابتلا نبرد
در بر و صفرا کشیم بکند سرفدا و نگرند	آورده اند که ابراهیم تیغ تیز بر خلق

نهاده هفتاد بار یکشید زره از پوست و گوشت و رگ و پی نبرید ابراهیم در غنچه

کار داز دست بیفکند و بقدرت باری تعالی آن کار دباوی در سخن آمد که ای پناهنده
خدای خشم بگیر الخلیل یا مؤمنین بالقطع خلیل مرا ببرد می فرماید و الخلیل و
ینفکین و ملک جلیل از بریدن مرا بازمی دارد و من آن می کنم که خدای خواهد عیبت

اگر تیغ عالم بجنبند ز جا سے | انبرد رگی تا سخا به خدا سے

در اخبار آمده است که فرشتگان درین کار تعجب دند و ازین واقعه تعجبی نمود
ومی گفتند آیا ابراهیم سخی تر است که فرزند فدای کند یا اسمعیل م جو انم و تر است که

برضاه خود جان درمی باز در زبان عبارت خلیل می گفت جو انم و می فرستد که فرزند غم
دارم و برای دوست قربان می سازم و بلسان اشارت اسمعیل می فرمود که من سخی ترم که

جان عزیز دارم و در راه او می بزم ای پدر ترا دیگر فرزند هست اگر من بروم تو به گیری پروا
و با مهر و محبت او در سازی مرا همین جانی است و بس تخفیه پیش می آرم و باک نمی دارم اما جبار

جلیل هر دور امعزول کرد و گفت من از هر دو جو ادترم که ناکشته را از ابراهیم علیه السلام
بحساب کشته برمی دارم و ناخواسته را از برای اسمعیل فدای فرستم ای جبرئیل برو

و فدای ابراهیم م را بگو که قَدْ صَدَّقْتَ الْكَافِرَ بِأَبْرِهِتِي كَخَابِ خُودِ رَارِثِ
کردی و شرط فرمان برداری بجای آوردی ابراهیم کار داز دست نهاد و تحیر و

ایستاده که جبرئیل در رسید و گو سفندی از بهشت بیاورد و گفت ای خلیل نبر که وار
و ای صاحب قدم وفادار حضرت عزت سلام می رساند و می گوید که بر دعوت خلعت بی

قربانی فرزند گواه گذرانیدی دست و پای فرزند دل نبرد از بند کبشای دست می اران

تسلیم ابرو چوب عجز بستنی ابراهیم بای گو سفند بسبت و دست فرزند بشار و گفت
 ای فرزند دل بند جلیل عم سلام ملک جلیل تو آورده می گوید دوست فرمود که ای اسمعیل
 بر تیغ بلای ماصبر کردی و رسم تسلیم و اطاعت بجای آوردی دست دعا بردار و هر چه مراد
 نستت بزبان آرتا صله عطا در دامن دعای تو نسیم اسمعیل دست برداشت و بنیاری
 تمام گفت بار خدا یا هرگز از امت پیغامبر آخر الزمان صلوات الله و سلامه علیه در حالت
 جان تیغ زبان بر شهادت توحید قوروان باشد گناه او را بمن بخش حج اب آمد که ای اسمعیل
 و ای پسندیده جلیل و نور دیده خلیل مراد تو بر آوردیم و گناه گاران در کار تو کردیم مستنوی

چون شدی از صدق دل قربان ما	سردن پیچیدی تو از فرمان ما
شد دعا های تو در دم مستجاب	عاصیان را از تو باشد دفع باب

از امام علی بن موسی الرضا رضی الله عنه منقول است که چون حق تعالی گو سفندی برای فدای
 اسمعیل فرستاد و ابراهیم آنرا فریاد کرد و سخط مبارکش خطور نمود که اگر بدست خود فرزند
 خود را قربان کردی عجب ثوابی عظیم یافتی و بقدیم حرمت بر در جبر رفیع شتافتی حق سبحانه
 بوی وحی فرستاد که از جمله خلقان کرام دوستی می داری خلیل گفت محمد را صلی الله علیه
 که حبیب و صفی است خطاب آمد که او را دوست تری داری خود را ابراهیم گفت حقاکا او را
 از خود دوست تری دارم باز فرمان رسید که فرزندان او را دوست تری داری فرزندان
 خود را خلیل جواب داد که فرزندان امجاد او نزد من دوست تر اند از اولاد من حق تعالی
 وحی کردید و که یکی از فرزندان بزرگوار او را بخواری و زاری از زوی جو رستمگاری شکر
 و تنها گرسنه و تشنه در دشت کربلا شربت شهادت بچشانند ابراهیم چون شمه ازین واقع
 بشنید قطرات حسرات از چشمه سار چشم بر صفحات رخسار فرو بارید خطاب رسید که ای
 ابراهیم ثواب گریستن تو بر حسین المکی بدل تو رسید بر آن مثنویت هست که بدست خود
 خود را قربان می کردی عزیزان تا مل فراتید که ثواب گریستن در مصیبت چه مقدار است

از آنکه اهل بیت نقل کرده اند که هر قطره آب که در ماتم حسین از دیده کسی فرو بارد آنرا در صد شرفی می سازند و در قلابه عمل انگس می کشند و قیمت آن در روز نازک

قیامت بر خلق ظاهر خواهد شد لظلم سبزی ز دیده دانه در سیت شاهوار پس وز حشر پیش تو آرند آشکار بر تو هزار جوهر رحمت کند نثار	هر قطره آب دیده که در ماتم حسین آنرا برشته عملت در کشد ملک و ندراد ای هر گری جوهره فضل شیخ سهل بن عبد الله تستری رحمه الله
--	--

فرموده که روز عاشورا می گریستم و با خود می گفتم اگر آن روز حاضر نبودم که در پیش آن شاه شهید خودم بریزند امروز باری در حشر آن قطره چند آب از چشم خود بریزم شبانه حضرت رسالت راضی الله علیه و سلم در واقع دیدم که مرا گفت ای سهل بجمال حضرت ذوالجلال که یک قطره آب دیده تو در مصیبت فرزند دل بند من ضایع نیست بدان گریه که امروز گری فردا ترا چندان ثواب دهند که محاسبان نخته خاک مستوفیان به فقر خانه

افلاک را عهد و عهد حساب آن بیزانند و کزین گریه پیدا شود آب روزه بدین گریه کردن پنج آن شست سئو	بیاد حسین علی گریه کن هر آن نامه کز خطا شد سیاه در آثار آمده که حسین ز روز قیامت
---	--

بعضات در آید یا چهره خون آلود گوید سرایت شفق غیبی و مین یکی علی مصیبت خدا یا مرا شفاعت ده در حق کسیکه مصیبت من گریستم الهی هر که در دنیا بر شهیدی و غریبی و محرومی و مظلومی و بی کسی بی برگی و تشنگی و گرسنگی من گریه کرده او را بخش شفاعت آن سید مجمل قبول سید گریندگان حسین را برات سخاوتی ارزانی آید

گریه سینه بگریه راه شهیدا	بخشند گناه تو بشاه شهیدا
---------------------------	--------------------------

و دیگر از زمره انبیا و فرقه اصفیا ابتلای یعقوب و شیخ و بلای یوسف مشهور است و اکثر احوال ایشان بسوره یوسف مذکور و اما کتب لدین مسعود بن محمد المشهور با نام نازک

در ترجمه سوره یوسف که مشتمل بر روایات شریفه و محتوی بر حکایات لطیفه است آورده
 و سبب نزول این سوره علمای تفسیر اقول است و قوی چند بیان کرده و از جمله وجوهی دارد
 آورده که این سوره جهت تسلی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نازل شده بعد از
 استماع واقعه حنین و این وجه بیان عبارات امام زاده باندک تغییر می نماید بجز
 درمی آرد در صحیف آثار و لطایف اخبار نوشته اند که روزی سید سادات و منشا جمیع
 سعادات سرچریده در فکر کاینات و شاه بیت قصیده موجودات علیه افضل الصلوات و افضل
 التحیات نشسته بود و در حسین را بر کنار نشانده و در عالم خوشتر ازین چه باشد مقصود در کنار
 و قاصد از آن میان بر کنار دریای رحمت موج زده بود و در شب فروز بر ساحل افتاد
 آن روز آفتاب و ماه از یک برج می تافت و قیامت ناآمد سر جمیع الشمس و القمر
 مشاهده می رفت ندانم تا کنار حضرت خواجه رعدن گویم که پرورد و مرجان بود یا آنرا
 خوانم که بر گل و ریجان بود اگر عدن گویم پرورد و مرجان رواست یخنج ^و اینها
 اللؤلؤ و المرنجان مراد حسین اند اگر چون خوانم بر گل و ریجان سزا است همسا
 سرینجا نشای من لکن نیا سید عالم صلی الله علیه و سلم گاه لب بر لب حسین می نهاد
 و گاه روی بر روی حسین می مالید که نگاه بفرمان اله جبرئیل این در رسید و خطاب
 رب الارباب رسانید که ای حسین و حسین دوست می داری خواجه فرمود
 آری اولادنا اگنادنا چگونه دوست ندارم دو پاره جگر اند و دور و شنائی
 بصر اند و دو فرزندار جمنداند و دو جگر گوشت دلبنداند جبرئیل فرمود که ای سید کدام
 را دوست تری داری خواجه فرمود که ای برادر هر دو در یک صدقاند هر دو پاره
 یک آسمان شرفاند هر دو با سیان یک مدینه اند هر دو بادبان یک سفینه اند
 هر دو سر و یک باغ اند هر دو پرتویک چراغ اند هر دو گوهر یک درج اند هر دو اختر یک
 برج اند هر دو سگوفه یک شاخ اند هر دو برگزیده یک کاخ اند هر دو جگر گوشت رسول

هر دو توشه دل بقول اند هر دو شبیل اسداده هر دو سبط رسول اند یا اخی جبرئیل هم هر دو را دوست می دارم جبرئیل هم گفت ای سید ملک جلیل می گوید که ای حبیب من آگاه نه از آنکه یکی را ازین دو فرزندار بزند تو نیز هر قدر از نای درارند و یکی را بتیغ بی دریغ سر بردا
 خواجه چون از جبرئیل هم قصه زهر حسن و غصه زهر حسین شنید فرمود که من بفعل کیهن با جگر گوشگان من این بهر می که کند و سنگ این جفا در روی فرزندان من کج افکند جبرئیل هم ایستاد
 گفت جمعی از امت تو و گروهی هم از اهل بیت تو موثر فرمود این صنون بخت آیا این جماعت من ایمان آرند و این چون شفاعتی و شفاعت من امید دارند و یقتلون اولاد بی و فرزندان مرا بکشند و جگر گوشگان مرا بکند بلا در کشند گفت آری بکشند و زارشان بکشند
 سرشان بتیغ بردارند و قطره آب از حلق تشنه ایشان دریغ دارند خواجه هم فرمود که ای جبرئیل امت من چه جرم حسن مرا شربت زهر چشانند و بچه گناه حسین مرا بباد خنجر آبدار بپوشانند
 جبرئیل هم گفت بی هیچ جنایتی این خیانت روا دارند و بی هیچ خطائی از جوهر و جفا چیزی نگذارند ماه تابان چه گناه دارد که سگان کاهدانی در رویش بولد و علا می کنند از گل پاکیزه روی چه در وجود آمده است که در کوره کلاب کراتش می افکنند مشنوی

مرفشان نور سگ عو عو کند	هر کسی بر خلقت خود می تند
-------------------------	---------------------------

متر عالم صلی الله علیه و سلم از جفای امت گریان غبار آزاری حردان بر روی پینه دل مبارکش نشست جبرئیل هم از برای خورسندی دل خواجه پیغام رسانید که **قَالَ لَقَدْ نَقَضَ اللَّهُ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ لِمَعَاذِ عَصَاةِ أُمَّتِ عَجَبٌ مَا رَوَا زَوْاقِعَهُ بَرَادِرَانِ يُوَفِّيكَ بِرَأْسِهَا** اگر اینها چاکر اند آنها برادران بودند اگر اینها بی خبر اند آنها از نسل پیغامبران بودند پس قصه یوسف برای تسلیم دل حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و آرامش خاطر بندگان کرد بلا

نازل شده و وجه آتش زین کعبه اند باسی	اصل این قصه چو در دامن است
موجب سوز و بکا و حزن است	آشنش گفت خداوند که او

در تسلی حسین و حسن است	و ابتلاهای این قصه دو نوع است یکی آنچه
<p>یعقوب رسید از دردمقارقت و یکی آنچه یوسف در جاه و زندان کشید از محنت و بیعت و از هر یک دوسه کلمه بر سبیل اختصار گفته می شود آورده اند که یعقوب علی نبینا و علیه الصلوٰه والسلام دو از ده پادشاهت و یوسف را از همه دوست تر داشتی و نظر تربیت و تقویت بر حال و گماشتی زیرا که هم بجلایه جمال آراسته بود و هم به پیرایه کمال پیراسته صورتش از کمال آن</p>	
خبری داد و جمال معینش آید به صورت جلیلی گردید	صورت می بینم و حیران معنی می شوم
تا چه معنی لطیفی تو که اینت صورت است	برادران را ازین جهت زنگار حسد بر آینه
<p>دل نشسته بود در رقم رشک و غیرت بر لوح سینه ایشان نقش بسته تا وقتی که یوسف در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره از آسمان فرود آمده و او را سجده کردند این واقعه تقریر کرد و برادران شنیدند و حسد ایشان روی باز دیدند و خواستند تا خیال یوسف را از دل یعقوب بکنند و سودای او را از سر بر یکسو افکنند از پدر درخواست نمودند که یوسف را بایشان بصراف فرستد و بسعی تمام یعقوب هم را در آن مقام آوردند که بدین معنی ضیاء داد و نظر نهاد تا یوسف جامه های زیبا پوشانیدند و نوعی که طریق آن زمان بود بر آراستند و زبان قضای آرایش برای شب وصال با ید امروزر روز فراق است آرایش سحر کار آید بیست</p>	
گذشت روز وصال رسید شام فراق	مباد هیچ دلی مبتلا بدام فراق
<p>القصه یعقوب هم یوسف هم را با برادران بهر دو فرمود که بروید و بیرون دروازه کنعان در بر شجره الوداع توقف کنید تا من برگشتم و شجره الوداع درختی بود که هر که بسفر رفتی یا ران آوردی و دراع کردی و خویشان و دوستان تابان محل بمشایعه رفتندی گویند این شجره باب اندوه پرورش یافته بود و شاخ و گرش در هوای محنت و بلا نشو و نما پذیرفته بیعت</p>	
نهالی کاشت و همگان بجهت زمین دل	تنش در دو برش اندوه چشم غم شاخ غم
<p>پسران بفرمان پدر از شهر بیرون آمده در سایه آن درخت قرار گرفتند و یعقوب علیه السلام حاضر</p>	

جامه پشمینه پوشیده و عمامه هم از پشم یافته بر فرق مبارک نهاد میان بسته
و عصا بردست گرفته روی بدر و ازه آورد چون هرگز رسم نبود که یعقوب بمشایخ فرزندان
رود هر که آن صورت مشاهده می نمود در تعجب و تحیر می فرود از سر کار و حقیقت حال بخبر بود و
وزبان حال یعقوب این نعمت ادا می فرمود و جز گوش و موشن بسف نمی شنود در ماضی

میان بعزم سفر بسته و بر سر راهت	سنگ دیده من می رود که راه بگیرد
که وداع بگیرم چنانچه سیل بخیزد	شب فراق بگیرم چنانکه ماه بگیرد

اما چون نظر فرزندان بر یعقوب افتاد از جای جریستند و دست و پای پوسیدند
بهیچ کدام اتفاقات نگرند و یوسف را در بر گرفت و روی بر رویش نهاد و گفت ای
فرزندان مرا معذور دارید که از بوی پدر و جدی شنوم و از دیدن پیداروی مطلقا نمی شنوم

چه هست این که مردم خشن صد نظر بنیم	هنوزم آرزو باشد که یکبار دیگر بینم
------------------------------------	------------------------------------

پس گفت ای یوسف ای روشنائی دیده پدر اگر توانستی ترا بر گردن گرفته بردم یا از آوردن
اما پدرت ضعیف و نحیف و منتظر دیدار شریفیت زینهار شب در صحرا انباشی و دل و دیده
پدر را بناحق فراق محزاشی یا بئیت **لَو بَقِيتَ اللَّيْلَةَ لَأَحْتَرِقَتْ** ای پدر اگر امشب
در صحرا بجالی و باز نیائی بهم آنست که از آتش فراق بسوزم و هزار شعله جان سوز در کانون
سینه برافروزم یوسف پشت خم کرد تا پشت پای پدر بوسه دهد پدر سر مبارکش بر پشت
و پیشانی نورانش بوسید و گفت ای قره العین مانی مراد کننا گیر و ساعتی در بغل من قرار گیر
اللَّيْلُ جُبَلِي که داند که فردا بر سر ما چه نوشته اند و نهال حال ما بدست تقدیر در کدام

وادی کشته اند بلیت	نگاهدار زمانی زمام کشتی وصل
که بحر حادثه هارا کتاره پیدانست	ای یوسف ترا چهار وصیت می کنم و بیستگاه

پدرش و نصب العین خاطر و ضمیر خود را اول یا بئیت **لَا تَحْسَبَنَّ اللَّهُ بِكُلِّ حَالٍ**
ای فرزند خدای را بهیچ حال فراموش مکن و در هر کار که باشی فراموش نگار از زبان اول

خویش دور مدار که هیچ قرینی در سفر و هم نشینی در حضر برابر ذکر و شکر او نیست دوم و اذ آ
 وقت فی بلیة فاستعن بالله اگر بیداری در مانی و عافیت از تو کرانه بگیرد هم یاری
 از فضل خدای جوی که هر که سر رشته تدبیر از دست بد او اگر چنگ در جمل المثمن او نزنند زود از پا
 ریاید سیوم و اکثر من قول حبیبی الله و نعم الوکیل و این کلمه را بسیار گویی که
 جدت خلیل را که در آتش می انداختند این کلمه گفت ضرر بشر بر فرودی از وی منفع شده و دود
 آن آتش بچهره عصمتش نرسید وصیت آخرین یا بقی لا تخسای ای پسر مرا فراموش کن
 قالی لا انساك پس بدرستی که من ترا فراموش نخواهم کرده و تا سیل خون جگر خانه در آخرا
 نسازد ساکن ننگه سیزدهم سودای وصال خواهد بود و تا دست محنت بکلاه اندوه لوح دیده را بشویم

نقش اوراق بر دپای چشم خیال جمال تو بخت	بامهر تو در خاک نشود خواهی شد
با عشق تو سسر ز خاک بر خواهد آمد کرد	آورده اند که یوسف را خواهری بود دنیا نام

در آن ساعت که برادران و پدر میرفتند او خفته بوده ناگاه در خواب دید که ده گرگ یوسف را
 از کنار پدر در ر بودند از بسیم آن واقعه از خواب در حسیست و پرسید که یوسف کجاست
 گفتند با برادران بصره رفت گفت پدر اجازت فرمود گفتند آری دختر گفت آه قصاکایه
 خود کرده و قدر بفرایق یوسف دود از دل ما بر آورده پس سر و پای برهنه روی بدر و از ره
 نهاد تا ببرد رخت و داع رسید پدر را دید که با یوسف در سخن است او نیز بیامد و در پای یوسف
 افتاد و مقنعه از سر بر گرفته در گردن افکند و گفت ای عزیز برادر جهان انکار که من یکی پرستارم
 مرا با خود بیا هر کجا نزل کنی من آن خاک زمین را بجار و بپزگان برویم و چون آب نوشی
 بر پای خاسته هر دو دست زیر جام دارم اگر طعام باید بخت من بنیم جمع کنم و اگر لابد نمی بری
 ای خورشید فلک خوبی و ای گوهر صدف یعقوبی ز نیار تا روی دل این عاجس چاره رابدود
 فراق سیاه نسازی و جگر عجزه این ضعیف را با آتش بهران نسوزی یوسف را سخنان
 خواهر بگیرد و آورده یعقوب از یکجانب می گردید و یوسف از یکطرف اشک می ریخته و دنیا از

یک گوشه می نالد می زارد بی و درین محل الطباق آسمانها را در بار نهاده بودند چه و حورا و عینا
ایستاده چه مقربان و در جوشش و روحانیتان در خوشش بزه زبان حکم ازلی می گفت ای یعقوب
تو از مفارقت بکشید میزاری و از فراق چهل ساله خبر تناری پس یوسف پدر و خواهر او را دعا کرده

میکنند آن مرد و داعی دوستان خویش را | تازه داعی می نهد سر سینه های ریش را

برادران روی براه نهادند و یعقوب آواز داد که من از اینجا باز بشهر نخواهم رفت تا شما باز آید
و روئیل را گفت تو از همه اولاد من بزرگتری یوسف را بتومی سپارم زنیهار که از حال او غافل
نشوی و اعتماد بر دیگر برادران نکنی. پروئیل قبول کرد روی براه آوردند بی تا چون قدمی چند
دور شدند یعقوب آواز داد که آهسته روید که حریف دامن گیر چیران گریبان دل گرفته بتفاهای

جان تحویل مینماید | پلیست | یک قدم آهسته تر نیز از آنکه بر دل می سی

یک نفس آهسته تر و زانکه با جان میردی | ایشان میفرستند و آن پسر بزرگوار بر اثر ایشان

آهسته آهسته قدم میزد و پیر قدمی آبی از دیده سیبایدید و در هر دمی آبی از سینه بر میکشید پلیست

میرود آن ماه من از سبب و سلی | می دوام در پیش گلگون اشک

آورده اند که چون برادران قدمی چند بر مستند بنزد یک بود که از نظر غایب گردند بی یعقوب
آبی زد و گفت ای سرزنزان یوسف مرا باز آرید تا یکبار دیگرش به پنجم بی یوسف را پیش پدر
آوردند در پیش گرفت و گفت ای حسن زید راه برداشتی و مراد فراق بگذاشتی پلیست

رفتی و بر دل از غم عشق تو داغ ماند | و اشک زلف تو ام در داغ ماند

یوسف پدر را تسلی داد و باز گردانید یعقوب مراجعت نموده بزیر درخت و داغ رسید بی از همه
شامی آواز الفراق الفراق شنیدید دانست که در برده غلب رنگی دیگر آمیخته اند بی و نیزگی دیگر
بر آمیخته بی تا فرزندان در نظر پدر یوسف را از یکگیری ربودند بی و پدر و پیش و برگردن بگردد

فرق سری نهادند مثل شوسه | بچشمان پدر تا میسوزند

ز یکدیگر بهر شش میسر بودند | گهی آن بر سر ووشش گرفت

<p>که این تنگ اندر آغوشش گرفته بر دست جفاکار سے کشا دهند میان خار و خارش نکلند</p>	<p>چو پا در دامن صحرانما دند زدوشن مرحمت بارش نکلند بسران یعقوب چون از نظر پدر غایبند</p>
<p>یوسف را بر زمین افکندند که چند پاره تو کشیم... و شربت رشک تو چشم... پیاده روان شود پیشن مامیده... یوسف بگیرد در آمد که ای برادران عزیز چه کردم با من این خواری می کنید و مرا پیاده می دوانید... گفتند ای صاحب رویای کاذب آفتاب و ماه که ترا سجد کرده اند از ایشان در خواه تا بفریاد تو رسند... یوسف قدمی چند برفت و مانده گشت و بند نعلینش بگینخت... از ترس اخوان پایی برهنه بر خار و خار روان شد... بیت</p>	
<p>کف پائی که می بودش ز گل تنگ</p>	<p>ز زخم خار و خار گشت گل تنگ</p>
<p>زویک بر برادر که دویدی طبا نچه بر روی وی زدی و بر اندی در دامن بر برادر که در او نختی</p>	
<p>گریانش گرفتی و دور افکندی مستوی پزیری گریانش درید سے بخنده بر سر او پانها د سے</p>	<p>بزاری پر کرا دامن کشید سے گریه بر کرا در پافتاد سے بدین منوالش صحرای دوانیدند تا وقتی که</p>
<p>آفتاب ارتفاع گرفت... و هو چون سینه یعقوب سوزناک شد... تشنگی بر یوسف غلبه کرد روی بر ویل آورد که ای برادر تو از همه بزرگتری هم مرا پسر خاله و هم برادری پدر مرا بتو سپرد و همت من بعهده مکرمت تو کرد تو باری بزرگی کن و بر خوردی من رحم نای پدر ویل بسجن وی التفات نکرد و طبا نچه بر حصار نمازکش چنان زد که برگ گلش چون بنفشه کبود شد ز دشمنون آمد که مشرب مراد که از تشنگی جانم یاب رسیده تا می آب در کشم... و خود را از یاد عطش فراتر کشم... و آن مشرب بود که یعقوب از بر یوسف قدری آب و مقداری شیر هم آمیخته بود و در آنجا ریخته و بشمعون سپرده که بسوزانند... یوسف بوی شیری آید و ادا حقیت تشنگی نخواهد بود... چون تشنه شود او را از این مشرب بشربتی بچشان... چون یوسف از شمعون آب</p>	

طلبید شمعون هر چه در مشرب بود بر زمین ریخت و آن آب و شیر با خاک بر آمیخت و آن شربت بخاک داد و بدان پاک ندارد حسین را نیز واقعه یوسف افتاد بود او جفای بد کیشان می کشید و یوسف از خویشان ریخ میدیده این جماعت آب بر خاک میریختند و برادر نمی دادند آن جفاکاران بر لب فرات سگان را سیراب می ساختند و شیر بچکان پشته اماست و کرامت را

موز دلی مبارک لب تشنگان بپرس
در خون ناب غرق لب تشنه حسین
او جان سپرده تشنه و ما را از روی شوق
القصه یوسف گفت ای شمعون این بر اجرا

بآتش تشنگی می سوختند نظم
زان ریگها که فرش بیابان کربلاست
لعلیست آبدار که در کاین کربلاست
جان تشنه محبت سلطان کربلاست

ریختی گفت مادامی آن داریم که خون از حلق تو نریزم چه جای آشتی که آب در حلق تو نریزم و تو تشنه آبی و ما بخون تو تشنه ایم و یوسف چون حدیث کشتن شنید بر خود بزرید و از هم جان آب و نان فراموش کرد و در آن محل یوسف را از تشنگی کام و زبان چون لاله آتش بار شده و حدقه چون دیده نرگس آب گرفتاری طاقت شد و از پای در افتاده آواز ناله کرد مستثنوی می

ز خون دیده بر رخ لاله می کاشت
ز اندوه دل صد جاکی می گفت
ز حال من چنین غافل چسراست

چو شد نو مید از ایشان ناله برداشت
گهی در خون و گد در خاک می خفت
کجایی ای پدر آخسر کجا سئ

ایا یعقوب کجا بودیکه تا نرسد زند خود را دیدی بای از رفتن آبله کرده در روی او طپانچه برادر او کوفته گشته و ایا مصطفی صلی الله علیه و سلم کجا بودی تا جگر کوشه خود را مشاهده کردی و لب آبدار از تشنگی خشک شده و رخساره چون گنار بر خیم شمشیر قبا غسری خون گشته خدرات حجرات عصمت از سوز حسرت او و کربت غربت خود در خردش آمده و در بای فتنه و غوغا برای

یا رسول الله بر از رویه با کینه سرد
یا رسول الله گذر فرما بدشت کربلا

استیصال لب عباد در جوش آمده نظم
تا بیستی آنچه واقع در زمین کربلاست

خود تو میدانی که خاک کربلا کرب و بلاست این چه محنت است یارب این چه اندوه و عنت	جمع مشکین حسین آغشته اند بر خاک و خون اما چون یوسف را قصد برادران محقق شد
---	--

روی بپزد دعا آورده و گفت ای خداوندیکه جد پدرم را از ضرر شریر آتش نمودی خلاص داری
و پدرم را زنده و با من کننا علیه و علی اسحق فرستادی و بر پدرم برین
رحمت کن و مرا از گشتن نجات ده، یهودا که این مناجات استماع کرده عرق اخوت در حرکت
آمده عرق مروت بر پیشش نشست روی یوسف کرد که ای برادر دل فایغ دار که تا جان در

تن منست نگذارم که کسی بجان تو قصد کند مصراع	و در رسد کار بجان از سر جان بر خیزم
---	-------------------------------------

برادران چون دیدند که یهودا یوسف را در زیر دامن حمایت خود جای داد دست تقدیر
در استین ادب کشیده از سر گشتن او در گذشتند و آجمعوا ان یجعلوه فی غیابت
الجبیت و رای ایشان بر آن قرار گرفت که ویرا در چاهی افکنند، و بر سر فرسخ کنعان چاهی
بود عمیق و از طریق جاده دور افتاده او را بسیر آن چاه کشیدند، یوسف جنگ در دامن کبر
بک میزد و فایده نمی کرده گاه بزرگی پدر و گاه خوردی خود را شیخ می آورد سود نمی داشت
از ابر دیده آب حسرت می بارید اما از زمین همت برادران گیاه و فانی رست، نسیم آه از
گلشن دلش می دید ولی در روضه شفقت ایشان نچه مهر نمی شکفت یوسف در پای ایشان می افتاد

و بزبان حال مضمون این سخن دایمی نمود لطم در خار زایر چسب گرفتار مانده ام رحمی کنسید که نسیم او زار مانده ام	یاران غنم خورید که با یار مانده ام یاری دهسید که دریا و در گشته ام یوسف چون دید که از سیر آن بیداد در
---	---

می گذرند و بنظر رحمت بحال زار او نمی نگرند، قسمه بود که مهلم دهسید تا دور کعبت نماز گزارم
گفتند تو نماز گزار دن چه دانی گفت آخرت با برزاده ام و با پدر بسیار در محراب طاعت بر پا
ایستاده ام، یهودا برادران را در خواست کرد تا یوسف را بگذراندند، دست از گریبان او
پاز داشتند تا دور کعبت نماز گزار و بعد از نماز روی بر خاک نهاد و گفت خدایا خود را تو سپرده ام

وزیرام سهام خود بقصد تقدیر تو باز دادم ^{طیبت}	مانده ایم و مصلحت ما رضای تست
خواهی بخش و خواه بخش ای ای تست	چون از مناجات فارغ شد برادران

گفتند پیرین بیرون کن، گفتند بیات بیات زنده را عورت پوشی باید و مرده بی کفن نمی ماند
 پیرین من بگذارید اگر پیریم بی کفن نباشم و اگر زیم سر عورتی باشد. گفتند البته پیرین بیرون کن
 و غرض ایشان آن بود که پیرین خون آلوده پیش پدر بر نهد و گویند او را اگرگ از هم پدر پدید آید
 پسین خون آلوده گواه حال است. پیوسف بدو دست گریبان گرفته بود. پیرین ایشان یعقوب است
 دست وی دور کردند و پیراهن از سرش بر کشیدند و در سن بر میان او بستند ^{بچاه} ^{فرود} ^{که} ^{آنها} ^{نهند}

میانش را که بودی موس مانند	پیشین ریسمان دادند پیو ند
کشیدند از بدن پیراهن او	چو گل از غنچه عریان شد تن او
فرود نختند آنکه بچاه هاش	بچاه انداختند از نیمه راهش

پسین که بوسف را برادران بچاه فرود نختند گفت ای برادران چه کردی بود که دید و هر
 چه خواستید از جفا بجای آوردید من شمارا نصیحتی میکنم بکوش جان بشنوید پیرین از سخن من
 بیرون مروید گفتند چه نصیحت می کنی گفت آن می گویم که پدرم را نیکو دارید و جانب او فرود
 گذارید و جان مسازید که او داند که شما با من چه کردید که اگر بداند بر شما خشم راند و شمارا عقوبت
 کند. اگر شمارا قوت آن هست که با من جفا کنید مرا طاقیت آن نیست که شما یعقوبت پدر در راه
 رهشیل ازین سخن روی در هم کشید و کار در نزد در سن بریدند پیوسف در نیمه راه چاه بود که
 در سن بریده شد یوسف گفت که در بیع که دیدار پدرنا دیده رشته امید از زندگی منقطع شد
 و در تک چاه فنا افتادم بدول از جان برداشت و خود را بکلی بحق وا گذاشت پیرین رسید
 بجرشل که آقیراک عبید بخا در باب بنده مرا به جبرشل بیک بریدن از سدره
 المنتهی بیان چاه رسید و یوسف را در هوا گرفت یوسف پهوشش شده بود ^{آهسته}
 او را بنگ چاه رسانید. پیرین بالای سنگی خوابانید خطاب آمد که ای جبرشل از جامهای

بیشتر بر روی پوشانید و از شرتهای آنها رحمت آورانوشانید و سیر او را بردار و اندر کنار خود نهید و بر بافته خود را در جراحیهای وی مال تا بهتر گردد و چون بپوشش باز آید سلام مابوی برسانید و بگویید: هیچ غم نخور که ما ترا برای تخت جاه آتش زده ایم نه برای تخت جاه: جبرئیل گفت الهی اجازت ده تا خود را بصورت یعقوب بوی نمایم تا زمانی بدان تشنگی یابد فرمایند خداوند در رسید که چنان کن: جبرئیل بصورت یعقوب برآمده سیر یوسف برکنار نهاد یوسف بپوشش باز آمد و سیر خود را در کناری بدر دید: بر حسب و هر دو دست در گردن روح الامین کرد و فریاد برکشید که یا آبتآه کجا بودی که برادران با من جفا کردند: و مرا از خدمت تو جدا کردند و ترا نیز بفراق من بستند: مرا سرد پای برهنه در بیابان ملک دو اندیند و آنچه از جور و ستم مکن بود من رسانیدند: و آب و نان از من بازداشتند: مرا اگر تشنه بگذاشتند ز خنجره مرا بزخم طهانش بر خون کردند گیسوی مرا بجا که و خون بر آن میخستند: پهلوی که تو بدستی خود در من پوشیده بودی از سرم برکشیدند: زین خواری بر میانم بستند: بگید بیداد بر شتم زدند: سرنگونم بچاه در آن میخستند: ای پدر در روی من نگر و ز خسیم طهانش بر زمین: در پشت و پهلوی من نگر: و از جراحت ملاحظه کن: یوسف این می گفت و از دیوارهای چاه او ناله می آمد: و جبرئیل می خروشید: ملائکه می گریستند: آخ جبرئیل بی طاقت شد و گفت ای یوسف من یعقوب نیستم روح الامینم: فرستاده رت العالمین ام: پس سلام الهی بدور رسانید و فرمود خلاص و نجات بگویش بپوشش او فرو خواند: و خواست که بمقام خود رود مقرب از حضرت غوث در رسید که ای جبرئیل دور روزی در تک چاه قسرا گیر و سیر یوسف در کناری که غریب است و تنها از یار و دیار دور افتاده و دل بر کربت غیبت و حرقت فرقت نهاده: **بلیت**

نه اورا موشی نه گلگاری | نه غمخوار سکه نه دلدار سکه نه یاری

آورده اند که فرزند ان یعقوب آن شب بکنعان رفتند و یعقوب هر روز با نظر یوسف در زیر شجره الوداع نشسته بود: و پیا خواهر یوسف سخن شوق خود در پوسته نماز شام در آمد

و از آمدن منسزندان پیدانشد ، دو دانه یاقوت بر او پدید آمد

آمد نماز شام و نیامد نگار من | ای دیده پاس دار که خوابت حرام شد

یعقوب گفت ای دینار برادرانت را چه شد که دیر آمدند و سبب چیست که ماه رخسار یوسف من از مطلع وصال طالع نمی شود ، و شرح جانش چرا کلبه تاریک فراق را بلوایح انوار خود روشنی بخشید ، ای دختر از تخیل مفارقت یوسف و تصور مهاجرت او آتش حسرت در آلتیاب آمده

و سفینه آیم و قرار در گرداب اضطراب افتاده | یارب چه شد امروز که آن ماه نیامد
جان رفت ز تن و آن بت در لخواه نیامد | دنیا پدر را تسلی میداد و انواع سبها و عذرا

ترتیب می کرد ، القهوه یعقوب شب هم آنجا بسر برد و باید آید و پریشانی بلند که بر آن صحرا شرف بود نشست ، و دختر از نزدیک خود بنشاند و دیده بر راه منسزندان نهاد

من مستظلم که یار از راه رسد | جان مرده دهم که یار ناگاه رسد

اینجا منسزندان یعقوب شب در سیر رسد بودند و خواب بر لبان غلبه کرد و بود او در خواب نمیشد چون دید که برادران در خواب رفتند فرصت غنیمت یافت و تنها بسر چاه شافت آواز داد که ایخی یوسف ای برادر من یوسف آتت ام صیبت آیا تو زنده درین چاه یا مرده یوسف گفت تو کیستی که از حال چهارگان میپرسی ، و از غریبان و بیگسان با دیکمی گفت منم برادر تو یهود ای برادر بجان برابر حال تو چیست یوسف گریان شد که ای برادر چون بود حال کسیکه از کنار مهر پر جدا بود در تک چاه در صد فوت و فنا بوده ، بن برهنه ، بلب نشسته ، بشکم گرسنه ، بدل حسنه ، نه نوشی نه باری ، نه همدی نه همکساری ، نه بر روی زمین از زندهگان ، و نه در زیر زمین از زندگان ، یهود از در و دیوار یوسف در خرومش آمد ، و بر خوردی و غیبی و بیگسائی وی بسیار بگریست ، یوسف از قعر چاه آواز داد که ای برادر وقت وصیت است ، هنگام تعزیت ، یهودا گفت چه وصیت داری ، یوسف گفت وصیت من آنست که چون نماز شام با برادران بخانه روید از بی کسی من برانده شید ، و بوقت طعام خوردن از سر

من یاد آرید، چون بادا و سدا از بالین برداشته جامه پوشید از برهنگی من فراموش مکنید و در وقت شادی و جمعیت که با هم گفت و گوی کنید تنائی و پریشانی مرا بخاطر گذرانید پلیت

چو در میان مراد آورید دست امید | ز عهد صحبت مادر میان یاد آرید

و چه شبیست این وصیت بوصیت شهید کربلا که در نوبت آخر که بمیدان میرفت فرزند ارجمند خود زین العابدین را طلبید، و در کنار گرفت و گفت ای عزیز پدرو، و ای غریب پدرو، و ای نیم پدرو، بعد از من بهالجان امت قدم، و دستداران پدر و مادرم بگو که حسین شمار اسلام رسانیده و شر بود که یاران و هواداران هر جا که ذکر غریب شنوید از غریب و یکی من یاد آرید و هر وقت که شهیدی را نام برید شهادت مرا پیش خاطر دارید، چون شربت آبی بنوشید از تشنگی جگر تقیده و خشکی لب و زبان من فراموش مکنید، **نظم**

چون آب خوش خورید بجزرت کنید یاد | از سوز سینه و جگر خون چکان من
در جوی دیده چشمه خوین روان کنید | از بر آب دادن سرد روان من
ز دستان عماد خورشید بر زمین | اندم که غم غم گشت بخون طبعان من

القصه بود از سوز آن وصیت خورشید بر کشیده و او مرد بلند آواز بود آواز بگوشش برادران رسید به جنت و بر اثر آواز روان شدند چون رسیدند دیدند که بر سر چاه نشسته و می گریه گفتند ای بیو دا چسرامی گری گفت بر حال این غمناک آواره بیچاره می گریم و چگونه نگیم **نظم**

ایم از دیده روانست و خیالی قسدا و | به چو سرو سبت دران آب روان پوسته
ز لطف از دست بدادیم و ز دل خون بکپید | کوی آن زلف رنگی بود بجان پوسته

برادران بیو دا را اقامت کردند و سنگی بر سر چاه نهاده روی بکنعان آوردند و پیراهن یوسف را بخون گوسفندی آلوده ساخته با خود بردند خانه دیگری بود که بخواهی آن پشته رسیدند که یعقوب بران با او بود همه روز انتظار برده و دیده تر صد بر راه نهاده، ناگاه گردی دران روی هوا پدید آید، یعقوب دختر را گفت این چه گردست گفته عجب نه که برادران من می آیند

گفت نیکو بنگار که ایشان هستند یانی و دنیا در نگر سیت و لرزه بر اعضای دی افتاده یعقوب پرسید که ای دختر ترا چه رسیده گفت ای پدر برادران می آیند و یوسف با ایشان نیست و یعقوب از استماع این خبر آهی سوزناک از جگر بر کشید و گفت ایشان را آورده تا ببالایی این بشته بر آید دنیا نعره زد که ای ابنای یعقوب بیایید که پدر بزرگوار شما اینجا است در انتظار شما چون فرزندانش بدانستند که پدر ایشان آنجا است از بطن وادی دست بردند و چون مسجج کاذب گریبان چاک زدند و چون خردی سحری خروش بر آوردند که وَأَحْيِيهَا وَآخَاهُ وَأَيُّسُفَاةَ یعقوب گفت ای دختر این چه نسر یا دست کی آید و این چه صبحوست که رگ خون از دیده می کشاید و این چه شورست که از تاثیر آن آتش شجرت در کانون سینه می افروزد و این چه خروشست که از استماع آن آب حسرت از فوارده دیده میسریزد **نظم**

موج زن می بسیم از هر دیده طوفان غمی	میرسد در گوشم از هر لب صدای مانی
اهل عالم را نرسد آنم چه حال افتاده است	این قدر دانم که در هم رفته کار عالمی

دینا گوشش فرود است و از مضمون فریاد حضرت یعقوب را خبر داد معارفین استماع این خبر پیر از پای در افتاد و از هوش برفت دنیا نعره زد که ای برادران بشتابید و پدر بر خود را در یابید که حال او دیگرگون شد و عنان از کف اختیار با پروان شده ایشان شتاب کنان برسیدند و پدر را بدان حال دیدند فریاد از نهاد ایشان برآمد روئیل بدوید و سر پدر در کنار گرفت و دست بدان مبارکش برداشته نفس ندید خروشش بر کشید و بود آگفت ای برادران این چه بود که با خود کردید چه رسانای ساختید برادر را بچاه انداختید زبان ملامت خلق بر خود را ز کرده و دریای تعرض آشنا و بیگان بر روی خود باز کرده و پرده خود بدست خود بریدید و ریشه پیوند خویش تیغ قطعیت بریدید و پس نعره زنان فریاد کنان پدر را برداشتند و بجان بردند و یعقوب همچنان پهوش بود تا صبح صادق بمید و نسیم سحرگاہی از تنب لطف الهی بوزیر یعقوب چشم باز کرد و گفت نوح چشم من کو ایشان پیراهن خون آلود در دست گرفته حدیث گرگ در میان آوردند